
KÖPRÜLÜ KÜT.
441
M. ASIM BY.

بسم الله الرحمن الرحیم مصرع سنجیده ز نظم کریم
بعد از ادای وظائف سپاس خداوند واجب الوجود
مفیض الخیر والجود علت اسماؤه وتوالت نعماؤه وپس
از درود نامعدود بر حضرت رسالت پناه شفاعت
دستگاه نقاوهٔ موجودات وخلاصهٔ کائنات هادی
الامم صلی الله تعالی علیه وسلم وبر آل واصحاب او رضوان
الله علیهم اجمعین الی یوم الدین چنین گوید محرر این
مقاله ومقرر این عجاله راجی لطف کریم الامجد افقر امة
احمد احمد این مختصریست در بیان انواع درر
الفاظ بر سبیل اختصار وایجاز که فصحای ظرافت
شعار وظرفاء بلاغت آثار بالتماس فکرت سفته اند
واز سر فطنت وخبرت مصدر بتعریف
معما ولغز وفرق در میان ایشان والله
المستعان فی جمیع الامور انه علیم بذات الصدور
تعریف معما کلامیست که بطریق رمز وایما دال باشد

الغاز

برمبانی

برمبانی حروف لفظی از الفاظ ولغز کلامیست که بطریق
رمز وایما دال باشد بر ذات چیزی از چیزها بتعداد اوصاف
او واخذ کلام درین مقام بنابر تحقیق حقیق بالقبول
محول این صناعتست که گهر سنجان بازار دانشوری
وصرافان چارسوی معارف گستری این هر دو را
در نظم ونثر مرعی داشته اند واین دو در گرانمایه را
وشاح گردن بنات النعش وپروین ساخته
وجیب ودامان دلهای ارباب استعداد از گوهر
مثال بی مثال معمایی که در نظم است مالامالست لکن
یکچند معمیات مطبوعه ومقبوله در نظر ارباب قبول
زیور دیباچهٔ این نمیقه وآرایش فزای این صندوقه گردانیده
که قطرهٔ نشانه بحر زخار ویکمشت نمونه از خروار و
والاستعانة من الله الغفار معما باسم کمال لعل جان
بخشت که بی او نیست تاب زندگی پارهٔ لعلست و برگ
گل در آب زندگی وباسم عماد ای دل شده آن قدر که خواهی
درد دل خود بیار خود گو ودر اسم جنید می نماید
آن بت از هر سوی زلف مشکبوی عقل می سنجد
بمیزان نقطهای خال او ودر اسم محمود دلاک بسر که
فتنه ها در سر داشت برخاست بقصد سر جا کرداشت
چون استره اش لب بلب سنگ نهاد دستش
زکرم بجای سر مو بر داشت ودر اسم بدر چون

چون بگرداند قبا تا کس نداند نام وی : حاسد احول بنام او برد
فی الحال پی : و در اسم **حسام** تا ببیند بر سیم تن و نقرهٔ
خام : بهر آن شوخ در آیند کسان در حمام : و در اسم
واسع از نظر چون روی او شد ناپدید : قطره های اشک
در دامن چکید : و در اسم **حام** از حسن بی حد تو
ای نازنین شمایل : عاقل شده است مجنون مجنون شده است
عاقل : و در اسم **سیفی** دور بهار و باده و روی نگار
ماست : ساقی ز بعد این دو سه دور اختیار ماست
پوشیده نماند که مراد از دو سه دور شش بار دور است که
بعد ازین شش دور لفظ ساقی مختار باشد پس عبارت
دور دور دور دور دور دور ساقی بحصول پیوندد که
مراد از لفظ دور سیوم همان او است و دور اول که در است
فی مراد است و دور فی یف و مراد از دور ساقی سی است
و از دور چهارم و پنجم لفظ در که افادهٔ ظرفیت کند
محصل آنست که یف در سی باشد : و ازین قبیلست آنچه
صاحب حلل باسم **نظام** قلب قلب قلب قلب قلب قلب
قلب قلب : قلب قلب من شناس ای کار حشمت
سلب قلب : مخفی نخواهد بود که مراد از قلب قلب که
لام است قلب او مال است و قلب قلب سی و مال
او ظا و قلب قلب قلب الف و در مصرع ثانی قلب
من نم چون ظا در نم باشد اسم مقصود بحصول انجامد

ودراسم

و در اسم **عبید** شب غم چشم بی خوابم چه نسبت دارد ای بدخو
بنومیدی که شد ویران سرایش ز آب چشم او : پوشیده
نماند که جهت جامعه میان چشم بی خواب و میان کسی که
خانه اش ویران شده باشد لفظ بیدار است : و ازین
قبیلست آنچه صاحب بدایع بنام **بابا** فرموده : خار
دیوار غمت را چیست نسبت ای نگار : باغ بی کو بود
از خانه بیرون شام تار : که جهت جامعه خارج دار است
و در اسم **فرخ** باغ را بین در خزان بی فر و سرو از جا شده
بلبلش منقار در هم بسته ناگویا شده : و در اسم **عبیدی**
لمؤلفه : بندهٔ بیمار و مهجور گذشته از جهان : روز و
شب رو در زمین و دست او بر آسمان : دمبدم گرید
غریب و زیر سر بالای در : در هم آید هر نفس نام تو گوید
در زبان : و مثال معمای که در نثر است چنانکه مولانا
عبدالرحمن الجامی قدس سره السامی در مدح
سلطان حسین فرموده که اینست : آفتاب برج
سعادت را از افق لطف بی نهایه طلوع کرده : روی
اخلاص بر حضیض آستان قبلهٔ رستان باد : و ماه
تمام اوج جلالت را از مبداء حشمت بنهایت تمکین
جلوه گاه عز و جاه درگاه عالم پناه دارای جهان باد
و مثال نغزی که در نظم است چنانکه در **ملخ** آن چه چیز است
از تو پرسم ای حکیم پر هنر : اندرین صحرا بدیدم یک عجایب

جانور: مور چشم و مار دُم کرکس پر و کژدم شکم: ناقه زانو
شیر سینه کاو کردن اسب سر: و مثال آنکه در نثر هست
فصحاء لطافت کار: و بلغاء ستوده اطوار بسیار گفته اند:
مثل قلمیه و قوسیه و رحیقیه که ایراد آنها بملالت انجامد:
تحاشیاً عن الاطناب و تجافیاً عن الاسهاب برین نثری که
مؤلف برای **قلم** قلمی کرده بود اقتصار افتاد که اینست:
مراو را بشناس که چو مار هست: و جای مار پیاده هست:
و سوار هم لال هست: و هم کویان: بی زبانست و دُو
زبان: هندو صفتی که قدم از سر ساخته: و زبان هفتادُ
دو ملت شناخته همی پوید: بی قدم عنبر ریزد: د مبدم
اجوف و ناقص و بی مثال قدش: چو قامت دلربایان:
در اعتدال: تنگ حوصله که آب خورد: دمی هراسد:
مسرعی که از حد هندوستان: در دمی بروم رسد:
دیوانهٔ بی قرار: یعنی دماغش سودا دار: چون من دلخسته
ناتوان: و نزار: باعث انتظام دار و دیار: اول و آخرش
صورت دهان: آخر خود دهان: اوسط دم زند از زلف
خوبان: میخورد مشک بی بو: رو تو هر چه خواهی کو: و دیگر
بباید دانست که: لفظ لفظ مذکور: در تعریف معما
شاملست: بنام و غیر آن زیرا ارباب معما: و اصحاب
رمز و ایما معما را در غیر نام نیز اعتبار نموده اند چنانکه میر حسین
نیشابوری در مدح سلطان حسین بن بیقرا فرموده که:

این هست **شاه** در زمین بوسی شاه مسند اسکندری: به که
بر خاک ره ای دل سجدهٔ شکر آوری **ابو الغازی** در کتاب
وصف آن شه بین رقم ایام را: صد هزار القاب بیش آخر
ز عز و سروری **سلطان حسین** اطلس چرخ و شه انجم
بزیر دامنش: بهر بزم شاه فانوسی بود نیلوفری **بهادر خان**
رو سوی آن در نهاد آخر دل آسودا زان: یافت دل از خاک
آن در شیوهٔ جان پروری **مد الله تعالی** از نشان خدمتش
عالی نموده هر یکی: شب بخاک درگهش چون کرده انجم
جاکری **ظلال** بی سر و پایان نظر سوی مه نو افکنند: از نشان
نعل شبدیزش که جولانگری **سلطنة** کرده مهر و ماه خاک
آستانش را طلب: تا بخاک ره جبین سایند از فرمان بری
و معدلته خوش نماید دل چو ماه و مهر بر خاک رهش: غایت
رفعت بود با مهر و با مه همبری **علی العالمین** مهر رخسارش
شفیعی جانب دل رو نمود: در دو دیده جا و منزل یابش
تا بنکری: و لفظ چیز در تعریف لغز شاملست بلفظ و غیر
آن پس از ین مقدمات بحصول پیوست که در میان
معما و لغز عموم و خصوص من وجه هست چه کلامی را هم
معما و هم لغز اعتبار توان نمود: از ان جهت که دال بر
حروف لفظ هست معما توان گفت: و از ان جهت که دال
باشد بذات ان لفظ بتعداد اوصاف او لغز توان گفت:
و از ین گونه چند مثال بسلک تحریر کشیدن مناسب نمود:

چندانکه باسم جلال ای حکیمی که ز کلک تو اگر نقطه فتد بر رخ
حجله نشینان فلک خال شود چیست آن نام که بر حرف
نخستش الفی گر زیادت کنی ای خسرو دین دال شود در فصیحی
بخرد باقی آن نام بزرگ بر زبان در گذراند بیقین
لال شود و باسم تقی چیست آن نام مرکب از سه حرف
هر یکی را ز دو گوهر زیورست حرف اول تارک ما را
کلاه حرف آخر باز ما را افسرست اول و آخر چو دانستی ترا
دانش آنها بثالث رهبرست و باسم حکیم چار حرفست
نام آن سرور که درش قبله است مردم را اول نام و ثانی و
ثالث خمس و نصف است و ربع چارم را و باسم
بهشت چار حرف است نام مطلوبی که تمنای اهل عالم
گشت هست جاری چنان عجب که ازو دو اگر افگنی بماند
هشت چون تعریف معما و لغز و نسبت در میان ایشان
معلوم شد بدانکه اقصای مقصود از جمع این اوراق بیان
انواع و اصناف لغز است و مقبول و مطبوع او که معما را
ظرفاء سابقون و عرفاء اقدمون از مکمن استتار بموطن
اظهار در آورده اند و مبانی و قواعدش بقلم معجز نگار غریب
آثار تأسیس و تثبیت کرده اند چنانکه دقیقه در پرده خفا
و سرادق اختفا نمانده و هر چند معما و لغز در غایت و
فایده شریکند و از روی مطبوعیت و مقبولیت
مشترک چنانکه شرف الدین یزدی اشارتست آنکه شرف

الدین

الدین یزدی در حلل فرموده که معما دریافتن از مقدمات
کشف و کرامتست و این بیت را برای تمثیل ایراد نموده
از پی تعلیم کتاب عزیز طفل فریبنده بجوز و مویز در حلل
مطرز و مولانا رکنی شارح معمیات میر حسین نیشابوری
بیان و استقصا نموده لکن چون در لغز تعیین ذات
بتعدید اوصاف منوط است و تبیین مدلول باحصاء
احوال مربوط شک نیست که او را بزیر قاعده در آوردن
و همچون معما او را با اصول و روابط مبتنی ساختن از حیز
امکان بیرون خواهد بود ازین جهت عنان همت را
با تدوین لغز مصروف و لکام نهمت بصورت ترتیبش
معطوف نفرموده اند و این کمینه بعدم مبالات بقلة
بضاعت درین صناعت اصناف و انواع لغز و مطبوع
و نامطبوع او را از گوشه توشه و از خرمنی خوشه
دریوزه کرده و گاه از گفته های خویش که از خوی خجالت
گرو کرده و در پیش نقادان اولی الابصار تمام عیار نموده
بود بحل بعض مشکلات و رفع لثام اشکال از روی
اشارات بیان و عیان خواهد نمود و التکلان علی الودود
وحان ان نشرح فی المقصود یا فایض الخیر و الجود
منک العون فی جمیع الامور انک علیم بذات الصدور
بدانکه لغز منقسم بدو نوع است از آنکه چون اوصاف
چیزی بدروازه صماخ سامعی رسد انتقال ذهنش

یا بجوهر آن باشد یا باسم او که مطمح نظر نه اسم است بلکه
مسمای او مثلا مؤدای لفظ لفظ اسطرلاب بوده باشد
و مقصود قائل نه آن لفظ باشد بلکه آن آلت معهوده که
مهندسان استعمال نمایند قسم اول یا از آن قبیل است که
در اثنای کلام بطریق معما باسم آن مدلول اشارتی تعلق
کرده باشد یا مدلول بعینه مذکور گردد یا این هر دو نه بلکه
با بیان اوصاف مدلول اقتصار کرده آید قسم اول از قسم
نخستین مقبولترین همه اصنافست چنانکه واصفی
هروی لغزی در شمع سه بیت فرموده از هر بیت او
لفظ شمع مستخرج گردد بطریق معما و ابیات این است
چیست آن شاهد که چون خورشید باشد افسرش هست
زیر پا بسان خسروان تخت زرش وین عجب کز گریه
باشد در گلوی او کره زاول شب تا طلوع خور بود این
در خورش بس که از سوز درون بر چهره اش بینی سرشک
چشمه باشد روان در دامن از چشم ترش و آصفی هم
وصف اسم و هم مسمی کرده است تا شود روشن بچشم عقل
نیکو بنگرش پوشیده نخواهد بود که مراد از خورشید در
مصرع اول مسمای سین و از تصحیف او که لفظ چون
اشارت بدوست حرف شین و در مصرع ثانی مراد
از زیر پا باعتبار قدم حرف میم و از تخت زر که عین است
مسما و در بیت ثانی از اول شب و طلوع خورشید ع

عقل

چون

چون در گلوی او کره یعنی در میانه این دو حرف کره افتد حرف
میم بحصول پیوندد چنانکه در مصرع اولینش فرموده و در
دومینش عبارت بود این در خورش اشارت بدین معنی است
و در بیت ثالث چشمه باشد روان اشارت است باسقاط
چه از لفظ چشمه بطریق کنایه زیرا چشمه که روان یعنی جاری
باشد چاه نخواهد شد و از چشم مسمای عین و چنانکه
شرف الدین یزدی در اسطرلاب فرموده که این است بیت
صحبتی خوش داشتم دی با حکیم نامدار کاملی از دانش آموزان
یونان یادگار کرد طاق حجره اش اجزای گردون منتقش
زیر سقف کرسیش اجرام دایر را مدار در سلیمانند موسی صاحب
الواح آمده بر در غارش چو احمد عنکبوتی پرده دار گاه معراجش
چو عزم ارتفاعی شد براسب نعل بند از پشیزی یا ز فلسی
استوار مریم آسا گشته امش بی وقاعی حامله طفل او عیسی
صفت در مهد خود حکمت گذار حکم او در باب اعمال نجومی متبع
رای او در فصل احکام ریاضی مستشار کرده استفسار
اسرار سپهر از حدس او فاضلان در هر زمانی کاملان در هر دیار
زد تفحص کرده صوب قبله و وقت صلواة مفتیان حظ دانشوری
لیل و نهار طبع او مایل بمرکز روی او سوی محیط داده از صحن
یمینش اختصاصی با یسار تا ز یک چشمش نیابد روی در چشم کرد
در نیاید هیچ ره باشد نور چشمش مستعار دور بینی بی
بصر بسیار دانی بی خبر رهست قولی بی زبان کودن

کودن وشوخ لبس هوشیار؛ کو رقم زن سطر بالا را در آب
زندگی؛ گر شرف خواهد که داند نام آن حکمت شعار؛ پوشیده
نخواهد بود که بیت آخرین متضمن معمای اسطرلابست؛
و باز شرف الدین یزدی در **عصا** فرموده ازین قبیلست؛
دستگیری که دید پا برجا؛ گر سر دست میرود پایش؛ موسوی
نسبت است واز آدم؛ بیشتر ذکر کرده قرایش؛ چون صبا
عاشق است وآشفته؛ شقی از وی بمان و بنمایش؛ مخفی نخواهد
بود که چون حرف ص؛ با لفظ عاشق ترکیب یافته؛ و پریشان
شده؛ و لفظ شق از و بیفتد؛ مقصود بحصول پیوندد؛ و
حضرت مولانا جامی قدس سره در **اشرفی** فرموده؛ چیست آن
کوکب که او پنهان نگردد از سحاب؛ میرود گاهی بمیزان همچو
جرم آفتاب؛ کوکب سعدیست کش باشد قران با مشتری؛
بس عجایب کوکبی کو بوده در اول شهاب؛ حالیا چون
ناخن رنگین بود کز پیش ازین؛ بود چون انگشت محبوبی که
باشد در خضاب؛ انقلاب دهر اگر بسیار می بیند ولی؛
می برآید باز با این حال نعم الانقلاب؛ چون باسطرلاب
میماند همی گیرد حکیم؛ ارتفاع آفتاب عیش ازوی ارتیاب؛
گه نشان کفر و گاهی رسم اسلامش بود؛ نی ازین دارد ثواب و
نی ازان یابد عقاب؛ آمده از کافرستان با بت و باشد عزیز؛
پیش اهل دین و دانش انه شئ عجاب؛ چون بود با قدر و قیمت
عزتش دانند خلق؛ چون بود با سکه و صورت در آید در حساب؛

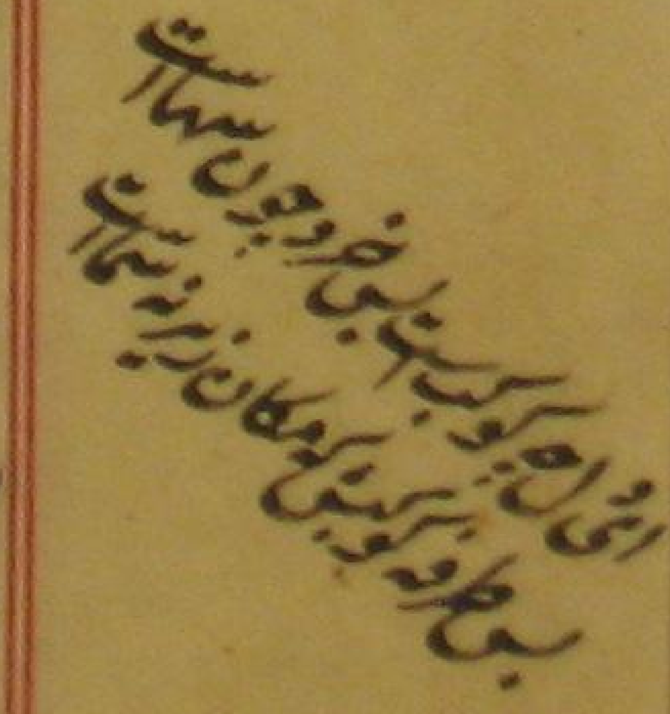
خط

خط رنگین بر دو رخ افزوده قدر و قیمتش؛ هر که را بینی بود
خواهان او از شیخ و شاب؛ چون گل سرخ اندرین گلشن
هزارش عاشق است؛ جای آن دارد که همچون غنچه باشد در نقاب؛
منعمان از وصل او چون اهل جنت در حضور؛ مفلسان
از هجر او چون اهل دوزخ در عذاب؛ اینچنین کان یار هر
جایی بود در بند زر؛ عاشق مفلس نبیند وصل او را جز
بخواب؛ گر بود دانا که با اغیارش نهانی اختلاط؛ قیمتش کم گردد
دانا کند زو اجتناب؛ موجب عشرت بود همچون جلاجل
زان سبب؛ میشود زآواز او عیش خلایق مستطاب؛
ماه باشد در شرف لیکن عجب ماهیست او؛ اندر و باشد
شرف ای ترک من نامش بیاب؛ مخفی نماند که مصرع اخیر
متضمن حصول اسم است که در ترکی ماه را آی گویند که چون
در و شرف باشد اشرفی بحصول پیوندد؛ و ازین قبیلست
آنچه در **قلم** گفته اند؛ چیست آن همنفس که هر ساعت؛
با تو گوید ز علم غیب اسرار؛ گر بپرسی بگویدت حالی؛
دل خشکی و راز دریا بار؛ چون شود آفتاب به برج بره؛
یکی از وی بود بصد دینار؛ چون فتد آفتاب بر ماهی؛
رایگانت دهند صد خروار؛ نام او قلب وقت عکس می استا
عمر او زین بهار تا بهار **قسم ثانی** چنانکه قوام الدین مطرزی؛
در قصیدهٔ موسومه ببدایع الاسحار فی صنایع الاشعار؛
در **عشق** فرموده؛ چیست آن دو رو و مهر او نزدیک؛

چیست آن خرد و فعل او بسیار؛ خام او هرچه علم را پخته
مست او هرکه عقل را هشیار؛ رنج او نزد بی دلان راحت
خوار او نزد زیرکان خوش خوار؛ چون دعا خوش عنان
بی مرکب؛ چون قضا ره نورد و بی هنجار؛ اندهش همچو
راحت بخش؛ آتشش همچو آب خوشگوار؛ عشق اصلیت
که از مناز عتش؛ عقل غمگین شود روان غمخوار؛ قسم ثالث
که فروتر از دو قسم اولین است مقبول و مطبوع او آنست که
اضداد را جمع آورند چه از هنر اهل استماع بدایع و غرایب
حظّی وافر خواهد بود چنانکه در ضمن امثله مذکور گردد ان شاء
الله تعالی چنانکه ناصر خسرو در **شب و روز** گفته؛ در آشیان
چرخ دو مرغان زیرکند؛ کاندر فضای ربع زمین دانه
میخورند؛ پرواز چون کنند ازین دامگاه حزن؛ بگرفته
کوه قاف بچنگال میبرند؛ هستند و نیستند و نهانند و
آشکار؛ چون ذات ذوالجلال نه جسم و نه جوهرند؛ و شمس فخری در
قلم گفته؛ دوش دیدم مسرعی پاکه چون پویا شود؛ دامن
جانها از و پر لؤلؤ لالا شود؛ مسرعی ساکن که سر تا پا و
پایش در سرست؛ در دمی از حدّ جابلقا بجابلسا شود؛
مریم است آری از آن گردد ببکری حامله؛ عیسی است
آری بطفلی زان سبب گویا شود؛ زرد و سرگردان و
لاغر تیره روی و بی قرار؛ شد ز سودا و سرش هم در سر
سودا شود؛ طوطی زرّین که چون منقار مشک آگین کند؛

صفحۀ کافور از و پر عنبر سارا شود؛ اجوفی مهموز و معتل
بی مثال اندر وجود؛ شد مضاعف قیمتش چون
ناقص الاعضا شود؛ در سواد شام و هند افعی مشکین
دم بود؛ در حدود روم و چین طوطی شکّرخا شود؛
نقش بند وهم را التحریر او اندر خیال؛ راست چون کتمان
روز اندر شب یلدا شود؛ گرچه هست از روی دانش
مستشار و مؤتمن؛ لیک مستور قضا از لفظ او رسوا شود؛
ظاهر آنکه نیست اما چون شود رطب اللسان؛ ترجمان
جان سمیر رأی ملک آرا شود؛ منحرف گردد مزاج ملک از
قانون خویش؛ گرنه او هم دستگیر مردم دانا شود؛ گرچه
بیند سرزنش پیوسته باشد یار تیغ؛ ور نباشد مملکت
پر فتنه و غوغا شود؛ هرکه بیند در بنان خسرو اعظم ورا
خاطرش خالی بثعبان دیدۀ بیضا شود؛ مجمع البحرین
گردد هرگهی آن سیم تن؛ از بنان شاه همچون بحر گوهرزا
شود؛ و باز شمس فخری در **شمشیر** گفت؛ چیست آن
پیکر که دارد آب و آتش در دهان؛ آتش او آب گوهر آب و آتش
نشان؛ افتخار او بگوهر اعتبار او ز آب؛ اشتهار او بجود
انتمای او بکان؛ آب او در عین آتش آتش او عین آب
لیک آبی بی رطوبت آتشی دور از دخان؛ که شود چون
چشمۀ پر ماهی سیمین سلب؛ که بود چون لجّۀ پر مور زرّین
بهرمان؛ نوک او را در عمل در صخرۀ صمّا گذار؛ لفظ او را

در جدل از حجة قاطع بیان ٭ فاصل است از روی آن کرد
مباین در وصال ٭ قاتل است از مهر آن باشد منافی روان
درفشان ابری که قدرش از فسان شد آشکار ٭ کوهری
میغی که حدش در کهر باشد نهان ٭ با کلام خویش
او را کرده منضم کرد کار ٭ نسبت از وی کرده او را مقتدا
انس و جان ٭ در میانی کز فزع زانجا اجل کیرد کنار ٭ از کر
کیری که باشد جای او اندر میان ٭ هست در صورت
جواب منجمد لیکن شود ٭ چون نهد بر نقره بوسه آب او
حالی روان ٭ شد به تیزی در جهان مالک رقاب
کشته اند ٭ خاضع الاعناق تیزی را کردن کشان
خامه کرچه در مراتب یار او باشد ولی ٭ سرفکنده زو شود
مادام بریده زبان ٭ بر امید آنکه بر بندد کمر طرفی بود
روز و شب در بند و بر کوه و کمر دارد مکان ٭ چون جهان را
پاک کرد از دشمنان پادشاه ٭ عدل خسرو مهر دفع
فتنهٔ آخر زمان ٭ تخته بندش کرد و سر تا پای در خاکش
کرفت ٭ تا ز حد خویش ننهد پای بیرون یک زمان
نور او در ظلمت کرد و غا باشد دلیل ٭ مرک را سوی
تن بدخواه شاه کامران ٭ و مولانا حضرت جامی قدس
سره العزیز در راقچهٔ عثمانی فرموده ٭ ای دل چه کوکبست آنکه
خرد چون سهاست ٭ بس طرفه کوکبیست که مکانش
زیر سماست ٭ چون میرسد سعادت از و سعد اصغر است



خردست

خرد است و ز و بزرگ شود مرد اگر که است ٭ خرد است
کو بزرگ نگردد چو این فقیر ٭ آمد شد و مشهور و سنیش
علی السویات ٭ در دهر اگرچه خوار و حقیر است همچو من
لیکن عظیم قدر به پیش اولی النهاست ٭ چون جنس را
همیشه بود میل سوی جنس ٭ کر این فقیر میل بسویش کند رواست
مانند کیمیا شده نایاب پیش من ٭ کویا برون آمده
حاصل ز کیمیا است ٭ در روم حاصل آمده کانست
جای او ٭ بی حاصل است آنکه از و همچو من جدا است
در کوچه و محله و بازار ملک روم ٭ همچون عدس کم فراوانست و
کم بهاست ٭ طفلیست دلربا و سفید است همچو شیر
آری بود سفید چو از ملک روم خاست ٭ طفل عزیز بین که
هر کس در آرزوست ٭ کاندر کنار کیردش از بس که دلرباست
چون در کنار نامده آن طفل سیم تن ٭ زین غصه
طفل اشک کنون در کنار ماست ٭ چون زال بچهٔ که
بطفلی نموده خط ٭ خطش ولیک چون خط خوبان فرح
فزاست ٭ حوزده یکی طپانچهٔ کاری ز اوستاد ٭ کز ضرب
آن طپانچه رخش نقش بسته راست ٭ کاهی بچشم مادرم
ماهی آمده ٭ که ریزهٔ صدف که بی قیمت و بهاست
آیا چکیده قطرهٔ شیر است بر زمین ٭ یا ناخنی زنخچهٔ
طفلان مه لقاست ٭ چون شد بسان آبله مشکل
جدا شود ٭ از ابلهان که بهر درم جانشان فداست

لیک از درخت همت اهل سخا و جود ∴ برگ شکوفه ایست که
ریزنده از صبا است ∴ از هجر گل سفید شده چشم
بلبل است ∴ یا گل بچشم کور حسودان پادشاه است ∴
و مولانا فرید در **شمشیر** گفت ∴ ای زمرد رنگ افعی پیکر و
گوهر نگار ∴ آب و آتش هستی زرین زیور و یاقوت بار ∴
آب داری آتش اندر جوهر تو مضمر است ∴ آب تو آتش
شرار و آتش تو آب دار ∴ مار را مانی که بر تو نقطهای گوهر است ∴
وین عجب کز پوست هر نوبت برون آیی چو مار ∴ حافظ
بختی و هستی پر وفا مانند بخت ∴ دشمن جانی و همچون جان
همی آیی بکار ∴ در هوای معرکه چون ابر و برقی لاجرم ∴ که
بگریی ابر سان و که بخندی برق وار ∴ و املح المتقدمین خاقانی
در **کشتی** فرموده ∴ گنبدلان دل فراخ و گنج بخش و کام ران ∴
گوزپشت و باد دست و تندخوی و پرفتان ∴ نام او طیار
از آن آمد که باشد در شتاب ∴ باد خواری کز نظر بی پر دود
گرد نهان ∴ گرچه از شوخی سر می افکند بر روی آب ∴
میزند خود را چو تیغ از روی تیزی بر فسان ∴ غرقه اساد است و
پا بی میزند کز آشنا ∴ بر کنار آب آرامد بکوشش در زمان ∴ ناشنا صح
گرد با دریا گذر بی آنکه ترسد زانکه هست ∴ سالک و سیاح
عالم گرد و صاحب طیلسان ∴ و کمال خجندی نیز در **کشتی**
فرموده ∴ چیست آن سیاح کو را هست در دریا گذر ∴
مسرعی کو سال و مه بی پای باشد در سفر ∴ رهبر خلقست و

اورا

اورا خود نه بالست و نه پر ∴ منفذ العزمی لقب دادند او را
زانکه او ∴ چون خضر در مجمع البحرین دارد مستقر ∴ هر که
جای خویشتن اندر دل او باز کرد ∴ ور رود در بحر قلزم
باشد ایمن از خطر ∴ گرچه همچون کودکان الواح دارد در
کنار ∴ هست صاحب صدر و از روی تبحر معتبر ∴ در میان
بحر همچون بحر باشد خشک لب ∴ باشدش بیم هلاک آنگه که
شد لبهاش تر ∴ حاش لله گر در آید پای او روزی بسنگ ∴
پشت خلقی بشکند از بیم مال و بیم سر ∴ هست او را جاریه اسم
علم دین جاریه ∴ هر زمانی گردد آبستن بچندین جانور ∴
بی فجوری او شب این جاریه خفته چنان ∴ وارده صادر
از دو بر گشته مقضی الوطر ∴ میخزد بر سینه همچو مار نه دست و
نه پای ∴ و آنگهی مانند کژدم دم بر آورده بسر ∴ با شکوه
خانه دیوار او مانند در ∴ سقف او در زیر پا بست و ستونش
در زبر ∴ ساکنان او نیندیشند از طوفان نوح ∴ و ز همه
بنیادها بنیاد او کوتاه تر ∴ طرفه تر آنست کو را زندگی چندان
بود ∴ کاب را در اندرون او پدید آید ممر ∴ بارگیری بالش
اندر سینه پستش از شکم ∴ میکشد بار گران و فارغ است
از خواب و خور ∴ و شرف الدین در **خلال** فرموده ∴ آن تیر
صفت که شد دهان آماجش ∴ وز طور کلیم راز گو
معراجش ∴ هر چند بجز دی و ضعیفی مثل است ∴ حکام
دهند از بن دندان باجش ∴ و کمال در **دوات و قلم**

کفته: چیست آن دریا که دارد در دل کشتی مقام: ماهیش
بر خشک و لیکین جذر و مد بیند مدام: زلف خاتون ظفررا
اشک چشم او خضاب: رخنه های ملک را آب دهان او
لجام: جرم کیوانست او را بامه نو اتصال: آب حیوان است
او را در دل ظلمت مقام: آفتاب است او ولیکین نیمی
از وی منکسف: روز کار است او مرکب صورتش از
صبح و شام: ور کنی در ناخنش نی ور کنی قصد سری:
با کمال دل سیاهی دور باشد ز انتقام: و این عجب آن
طفل کردی شیر خورد اندک زمان: هم برارد خط مشکین
هم درآید در کلام: تا بود در دست ترکان بسته دار دلب بمهر:
چون نشیند با دبیران دور کرداند لثام: و نیکی صفاهانی
در بریان کفته: سرافرازا کسی مثلت ندیدم: که او را سیرت و
صورت بود خوب: تو لی اکنون عزیز مصر تمکین: مرا از
لطف تو چیزی نیست مطلوب: که بعد از مدتی در شهر کنعان:
ز بویش کشت روشن چشم یعقوب: و وحید تبریزی در آسمان
: بکو تا چه پیر است آنکه باشد قدش چنبر: کهنش عور بینی که مرصع
قبا در بر: و ملا فانی بخاری در قانون چیست آن مرغ بی
سر و بی پا که کنار کس آشیان دارد: کوش بسیار دارد و
بی چشم: اشک بر روی خود روان دارد: کر کسی سوی وی
برد دستی: بی زبان ناله و فغان دارد: و میر علی شیر نوائی
بترکی در تیر فرموده: نی قوشدور اوچار اوج قنات بلا لیکین:

اگر قونار هم

اگر قونار هم اچو قدور قانا تلاری باری: قاناتی ساریدور
آغزی ولیک دایم اچوغ: بو طرفه راق که بولور قوی یرد عیندا
منقاری: و معزی در قلم کفته: چه پیکر است ز تیر سپهر
یافته تیر: بشکل تیر و بد و ملک راست کشته چو تیر: کجا بکرید
در کالبد بجنبد جان: کجا بنالد و بر آسمان بنالد شیر:
زنا درست خواطر دهد نشان ببر شک: ز مشکلات ضمایر
دهد خبر بصریر: هر آنچه طبع ببیندیشد او کند تألیف:
هر آنچه وهم فراز آورد کند تفسیر: و در چشم آویز کفته اند
از مهر خسوف آن چه بود بر ز کره: مشکین ذنبی که باشد
از رأس فره: در پیش کمان چون سپر و سفته بتیر: وز
سایه بر آفتاب پوشیده زره: و در تیر آن چه مرغ است در
هوا پران بود: مرغها از دست او نالان بود: خورد او
ابریشم است اندر دهان: باز نان فی جا کر مردان بود:
و دیکر در تیر عجایب پیکری دیدم دهان بالای سر دارد:
بپایش کفش فولادین میان سینه پر دارد: و در عینک
آن چیست که مانند دو صاحب نظر آمد: کز عین و فا
کشته بهم مونس و همدم: پیوسته دو چاهند لبالب شده
از آب: در هاله دو ماهند مقارن شده با هم: یا آنکه
دو دف آمده در دست دو مطرب: کو را نبود نغمه نه از زیر و
نه از بم: مقراض صفت کاه جدا از هم و کاهی: رخ بر رخ
هم خفته بخلوت چو دو محرم: و در تیغ آن چیست که از سرا

جهان بر سرآمده : آنرا که بر سر آمده از پا درآمده : هاروت وار گاه بچه رفته سرنگون : گاهی ز چه چو یوسف کنعان برآمده : و در شمع آن چیست که خفاش مثال است بروز : در خلوت شب همنفس گریه و سوز : مؤمن دل و صافی تن و افروخته رخ : شب خیز و سحرنشین و مجلس افروز : و دیگر در قلم یک عجایب پیکری پیدا شده اندر دیار : تن چو روی عاشقان رخساره اش چون زلف یار : بر دو مرکب می نشیند خود پیاده میرود : من ندیدم در جهان مانند این چابک سوار : و در هندوانه چیست آن چیز مرصع در میان لاله زار : از زمرد ساخته دیوار خانه استوار : خانهٔ خوب و لطیف و اندرونش جویها است : لشکر روم و حبش آنجا گرفته خوش قرار : و در خربزه چیست آن شوخ قلندر صفت و شیرین کار : که جز از پوست لباس دگرش در بر نیست : خوردنش شربت آب و وطنش بستر خاک : نازنینی که بشیرینی او شکر نیست : و در چراغ آن چه چیز است از تو پرسم ای حکیم کاردان : مار سیمین حلقه کرده مرغ زرین در دهان : آب کشته قوت مار و مار کشته قوت مرغ : مار چون بی قوت ماند مرغ درماند بجان : و در کوره آن چیست که بدنش جان ندارد : اندر تنش استخوان ندارد : گر گرسنه باشد خموش گردد : چون سیر شود فغان برارد : و در کارگاه جلاهان

آن چیز

آن چیست که دهن هزار دارد : در هر دهنی دو مار دارد : اشتر بچهٔ دو پا بزنجیر : زیر و زبرش قرار دارد : و در مقراض ناخن سحرگاهی بنزد خواجه رفتم : که افزاید مرا جاهی و مالی : بدست خواجه در ده بدر دیدم : کزان هر بدر ربود اورا هلالی : درآمد آنگهی مرغی بمنقار : ربود از فرق هر بدری هلالی : و در ترازو عجایب پیکری دیدم که شش پای و دو سم دارد : عجایب ترازان دیدم میان سینه دم دارد : و در پیاز چیست آن طرفه خرگهٔ بی در : و اندرو چند خرگهٔ دیگر : گاه بینی بسان بیضه سفید : گاه مانند لالهٔ احمر : مفلسانرا منافع اندر خور : منعمانرا رفیق راه سفر : گر گشاید کسی طلسمش را چشمهٔ آب آیدش بنظر : و در نی چه چیز است آنکه دارد هفت دیده به بی جرمی سر و پایش بریده : رخی دارد بسان زعفران زرد : بنالد هر زمان بی آب دیده : و در حمام نهنگ آدمی خوار است و دم کش : سرش در آب و دنبالش در آتش : بیک دم می کشد صد آدمی را : برارد خوب و زیبا و منقش : و در شلواربند چیست آن مار کو دو سر دارد : از دو سوراخ سر بدر دارد : هر که بگشاید این معما را : بنده با ادبش نظر دارد قسم ثانی از تقسیم اول که انتقال ذهن باسم است لیکن مطمح نظر از ترتیب و تنظیم نه اسم باشد بلکه مسمّا استادان باسالیب متنوعه و صنوف متعدده بکار برده اند چنانکه در ضمن امثله بنظر عقل خرده بین : و به پیشگاه خرد استقامت

آیین خواهد آمد : والتکلان علی الله الفرد الاحد : چنانکه
انوری در کفش فرموده : دوش از حساب هند و
جمل بندهٔ ترا : بیتی دو شعر گفته شد از روی اختصار :
مال چهار بنگر و جذرش بر و فزا : پس ضرب کن تمامت
آن مال در چهار : اینگ دو حرف گفته شد اندر دو بیت و
نیم : چون رای تو متین و چو حزم تو استوار : مجموع این
حساب که در هر دو بیت هست : چون در سه ضرب
کنی شود این کار با نگار : اینست التماسش و ز
نا روا بود : از تو روا نباشد و هم تو روا مدار : و باز
انوری در تریاک گفته : بنمای مال بیست بضرب جمل
حساب : آنگاه نصف آن بسر مال بر فزای : بنگر دو
حرف و عشر ز سدس دو حرف گیر : الفی و جذر مال بالحاق کن
ادا : و باز انوری در رنج فرموده : از اختیار که صد صیغه را
بود مصدر : نخست صیغه بگیر از مضارع معروف :
دو حرف اول از آن نزد ما فرست که باد : تن حسود تو
دائم بما بقی موصوف : و باز انوری در هندوانه گفته
بفرست آنچه هست مرا بهر دفع رنج : اوسط دوا و هر دو
طرف پنجه است و پنج : پنجش مقدم است در اول ز پنجهش :
آخر بعکس آن ز بنده ات مرنج : و باز انوری در خربزه
فرموده : ای کریمی که بر زمین امید : هر چه رست از عطای
دست تو رست : لغزی گفته ام بتشبیهش : هست احوال

بدسکال تو جست : آنچه از پارسی و تازی او : گر مرکب کنی
دو حرف نخست : در زمان هر که بشنود گوید : یکی از نامهای
دشمن تست : باز چون باز پارسیش افتاد : در کس
مادرش چه سخت و چه سست : و آنچه باقی بماند از تازیش :
هست همچون شمائلش بدرست : مر مرا در شبی که خدمت
تو : روی بختم باب لطف بشست : داده بود آن عدد که
بر کف دست : بشت ابهام از رکوع آن جست :
بده ار پخته شد و گرنی نی : نه تو در بصره و من در بست :
بد و هستیت نیستی مرساد : تا که مرفوع هست باشد
هست : پوشیده نخواهد بود که در عربی خربزه را بطیخ
گویند : چون از هر دو دو حرف اولین را ترکیب کنند خربط
میشود که بمعنی ابله و نادان است و از این بیت انوری
این معنی مستفاد میگردد که میگوید بیت بنده با مست
خربطست امروز : همچو خر در خلاب افتاد : و از لفظ خربزه
چون حرف با بیفتد خرزه ماند که بمعنی ذکر است چنانکه
از این بیت انوری نیز مستفاد میشود بیت زندگانی
خرزهٔ قاضی : باد چندانکه میشود راضی : و حل دیگر رموزش
ظاهر است : و میرزا عبدالرحیم منجم در قبا گفته ای خداوندی که
از فیض کف شخص امید : پر کند هر لحظه از خورشید و مه جیب و
کنار : از فضولی گر چه بیرون نیست لیکن میکنم : مدعای
خویش را در پیش علمت آشکار : زوج فردی را که سدس و خمس او

واحد بود ؞ ثلث وخمسش گیرد و بر مجذور ده نه بر بیسار ؞
چون چنین کردی اگر خواهی که دانی مطلبم ؞ عشر عشر
مال را آنکه بیاور در شمار ؞ وظریفی مجرد قصد ظرافت
وملاحت وتشحید خاطر در طلب **جفته** از محبوب خوش
طبع سخن شناس گفته ؞ دارم از تو مدعای چار حرفی
ای پسر ؞ چون تویی امروز در گیتی مرا مشکل کشا ؞ کام
بخشا در حل این مدعا را بر کنم ؞ تا نمایم شرح آنرا یک بیک
نزد تو ادا ؞ ساعتی بر ضرب کسر بنده میشو مستمع ؞
نصف سدس مال ششش دان حرف اول اولا ؞ در حساب
هندسی برگیر ای صاحب کرم ؞ بهر حرف ثانی او خمس
مال بیست را ؞ باز آن مالی که گفتم ثالث مطلوب دان ؞
ای مرا تاج سر و دیگر دلیل و رهنما ؞ بهر حرف رابع او ربع
جذر مال را ؞ زود برگیرد بتعجیل بکن آنکه ادا ؞ واین فقیر
حقیر المعترف بالعجز والتقصیر جامع هذه الصندوقه
یکی از ارباب معارف برای حسن طلب معمای آل کرد
از بهر استنساخ بیتی چند نوشته بود که چهار بیتش
متضمن لفظ **معما** ست **نظم** ای صبا با خاکپای توتیا آسا
رسان ؞ صد هزاران آرزوها از دو چشم خون فشان ؞
قل له ما ینقضی اعزام مغفور الرغام ؞ پس تادب میکن و
در خدمتش بگشا زبان ؞ پس بیان مدعایم کن بخدمت
پیش او ؞ بر طریق انبساط این چار بیتم را بخوان ؞ خوی هندوی

زحل برگیر از میزان و نیز ؞ کن اضافت مال جوزا وین دو را یکحرف
دان ؞ یک حمل افزون کن بر قوس ولیکن کن برون ؞ سعد اکبر را
که تا باشد دگر حرفی عیان ؞ چونکه حرف ثالثش شد عین
اول خامه ام ؞ سرکشی کرد و بباید از بیان او عنان ؞ حرف
رابع عشر عشر مال دلو هست ای عزیز ؞ مدعایم آشکار است
با دل خورشید سان ؞ بر طریق عاریت گر ممکن است
شفقت کنند ؞ تا که نسخه سازدش این بنده در اندک
زمان ؞ گر میسر میشود این مدعایش می نهد ؞ با هزاران
خرمی بار ابفرق فرقدان ؞ تا که میباشد کواکب بر موکب
جای گیر ؞ آفتاب و مشتریت باد از فرمان بر آن ؞ باد این
چرخ مقرنس بر مرادت دائما ؞ دشمنانت سرنگون و
عمر و دولت جاودان ؞ و باز این کمینه و جامع این
صندوقه در طلب **کل** یکی از ارباب علوم نوشته بود که
اینست **قطعه** امید از کلکش لطفت مودای دو حرفی
دان ؞ که از دهر دو را شرحی زبان خامه ام با هم ؞ فتاده
پنج وسه در نسبت تألیفی ای دانا ؞ برون آر از پس پرده بفکر
خویشتن اعظم ؞ بیفکن ثلث خمس اعظم و میجو محیطش را ؞
بجو نصفش که از وی کشته باشد زوج اول کم ؞ که گردد باقیش
حرفی وگر حرف دگر خواهی ؞ ز ضعف هر دو نوعی از کمال
اصغریش زن دم ؞ بباید دانست که استخراج مطلوب
از بعضی لغزها که سبق ذکر یافت ؞ علی الخصوص این لغز

آخرین که تنیدهٔ دکانچهٔ خیال این کمینه است موقوف است
به بیان بعضی مصطلحات که مقام ایراد آنها را مستدعی است
که در ضمن او فوائد بسیار بحصول انجامد پس بیان آن
قواعد را در طی چهار فریده مندرج کرده آمد والاستعانت
من الحی الذی لم یلد ولم یولد **فریدهٔ اولی** در بیان انکه هر
عدد که در نفس خود ضرب کنند حاصل ضرب را در قسم
مفتوحات از علم حساب مجذور نامند و آن عدد را
جذر خوانند و در قسم مساحه از مجذور بمربع تعبیر کنند
و از جذرش بضلع و در جبر و مقابله این را شی و آن را
مال نام زنند و مضروب شی در مال را کعب و مکعب
نیز گویند و کعب را بر ضلع اول مکعب که شی است
هم اطلاق کنند و مضروب شی در کعب را مال مال
خوانند و اگر بر همین منوال شی را مرة بعد اخری در
حاصل ضرب زنند بعد از مال مال مرتبهٔ مال کعب باشد
و بعد از آن کعب کعب و از پی آن مال مال کعب
و دیگر مال کعب کعب و باز کعب کعب کعب وضابطه
چنانست که ضرب شی در مراتب مرتبه مال بکعب
میشود و کعب بدو مال و باز مال ثانی کعب میشود که
مال کعب میگردد و بعد از آن مال اول نیز کعب میشود که
کعب کعب گردد و دیگر باز کعب اول بدو مال شود که
مال مال کعب گردد و بعد از آن مال ثانی بکعب شود که

مال کعب کعب گردد و بعد از آن مال اول نیز کعب شود که
کعب کعب کعب حاصل آید بعده کعب اول نیز بدو
مال شود که مال مال کعب کعب بعده مال کعب کعب
کعب بعده کعب کعب کعب کعب متحقق گردد
و علی هذا القیاس مثلا اگر دو را شی فرض کنیم چهار مال
و هشت کعب و شانزده مال مال و سی و دو مال کعب
و شصت و چهار کعب کعب و صد و بیست و هشت
مال مال کعب و دویست و پنجاه و شش مال کعب کعب
و پانصد و دوازده کعب کعب کعب و برین قیاس و
ازین صورت تخیل آنچه گفتیم آسان شود والله المستهل
لصعایب الامور و بیده اعنة کل میسور و معسور
٢ — شی و در تسمیهٔ این مراتب ملاحظهٔ آن کرده اند که بعد از
٤ — مال
٨ — کعب طی ذکر شی که حاصل ضرب ٢ در ٨ که ١٦
١٦ — مال مال
٣٢ — مال کعب میشود و حاصل ضرب ٢ در ١٦ که مال مال است
٦٤ — کعب کعب
١٢٨ — مال مال کعب ٣٢ میشود دو ضلع قریب ٤ و ٨ است
٢٥٦ — مال کعب کعب
٥١٢ — کعب کعب کعب اعتبار کنند زیرا حاصل ضرب ٢
و در ١٦ مساوی حاصل ضرب ٤ در ٨ خواهد شد و سایر

مراتب هم برین نسق خواهد بود و طریق معرفت رتبهٔ
هر یک ازینها آنست که هر مالی را بدو و هر کعبی را بسه اعتبار
و محسوب کنند مثلا مال مال کعب در رتبهٔ هفتم باشد
و مال مال کعب کعب در رتبهٔ دهم واقع میشود و طریق
دانستن آنکه در هر مرتبهٔ از عدد کدام ازین مراتب
واقع میشود آنست که آن عدد را بر سه قسمت کنند اگر
خارج قسمت صحیح باشد بی کسر و هیچ باقی نماند هر یک
از خارج قسمت را کعبی باید کرفت و اگر دو باقی ماند آنرا
بکمال باید شمرد و هر یک از صحاح را کعبی و اگر یکی نماند
آنرا با یکی از صحاح دو مال باید داشت و دیگر صحاح را
هر یکی کعبی پس در مرتبهٔ پانزدهم مثلا پنج کعب باشد
مضاف بیکدیگر و در شانزدهم دو مال و چهار کعب
و در هفتدهم بکمال و پنج کعب والله المیسر لکل امر صعب
و امامی هروی قطعهٔ مبنی برین فریده بنام خود ساخته
بطریق تعمیه که اینست **قطعه** ثلث خمس زوج فردی را
که خمس سدس او بی شک از حد عدد بیرون بود تضعیف
کن بر قرار خویش باردیگرش در ثلث مال ضرب کن چون
ضرب کردی آنگهی تضعیف کن سدس و ثلث عشر او را
بازدان و هر دو را جمع کن فی نی که نصف و ثلث از و
تحذیف کن کعب عین و جذر ظا را کر برون آری بفکر
اندر و بپوند و چار و پنج را تألیف کن با محاسب کفتم اندر

علم او نامی برمز کو امامی را بعلم خویشتن تعریف کن
و حل رموزش چنانست که زوج الفرد را افراد غیر متناهیه
متصور است لکن زوج و فردی که در مصرع اول بیت
اول از وصف او نشان داده جز سی نخواهد بود چه زوج
الفردی که خمس سدس او یک باشد چنانکه در مصرع ثانی
ایمائی بدان کرده سی است چون ثلث خمس او را که واو است
تنصیف کنیم یک ماند که مراد حرف الف است و در بیت
ثانی از مال همان سی اراده کرده که اصل مبلغ است اینجا
به مجذور چنانکه مصطلح ارباب جبر و مقابله است و لفظ
برقرار خویش اشارت بآن است که آن دو تنصیف
نانموده در ثلث سی که ده است ضرب کرده حاصل ضرب را
تضعیف نمائیم که چهل میشود مراد مسمای میم است و در بیت
ثالث سدس سی که پنج است و ثلث عشر او که یک است
بهم جمع کردیم شش میشود چون نصف و ثلث شش که
پنج است از و اسقاط کنیم یک ماند که الف مراد است و
از کعب عین که ضلع اول مکعب خواسته که ده است
و از جذر ظا نهصد سی اراده کرده مجموع چهل میشود حرف
میم مراد است و صورت حرفی چار و پنج ده است که حرف
یا را اراده کرده و شرف الدین یزدی در اسم **نور**
فرموده زوجی که اول است چو کعبش دو تو شود مال
وی ار کنند پریشان نکو شود مخفی نخواهد بود که زوج اول و

وکعبش هشت است چون مضعف کنیم شانزده
باشد و مال شانزده دویست و پنجاه و شش است
برین صورت رنو چون پریشان کنیم اسم نور از روزنهٔ
ظهور تابان گردد والله مفیض الخیر و هو الفرد الاحد
فریدهٔ ثانیه در بیان نسبت تألیفیه بدانکه نسبت مؤلفه
جاری در میان سه عدد باشد که نسبت فضل اعظم
بر اوسط با فضل اوسط بر اصغر مساوی نسبت اعظم
با اصغر باشد پس معمائی که نسبت مذکوره درو
مرعی بوده باشد او را هدف تیر تصرف کرده وجوه
درو مجری خواهم نمود بعون الله الملک الودود مثلا
این معما باسم ولی در میان ارباب معما و اصحاب رمز و
ایما شهرت کلیه دارد و برای امتحان از کیا بعرصهٔ
معارف آشنایان هنرپرور بکار برند قطعه در نسبت
مؤلفه چون سی و ده فتاد اصغر بجوی و ساز مقدم ز
اعظمش تا جلوه گر شود ز نهان خانهٔ خیال نام شهی
سادی دلها بود غمش پوشیده نخواهد بود که اعظم که
سی است فضل او بر اوسط که ده است بیست است
و فضل اوسط بر اصغر که شش است چهار میشود و یقین
است که فضل اول خمسه امثال فضل ثانی است همچنان
اعظم خمسه امثال اصغر است بلا ریب و هو المطلوب
بیان طریق دریافتن هر یک ازین عددهای ثلثه کانه پس

در درج معمائی دره وسط را پنهان ساخته باشند
طریق دریافتن او چنانست که فضل اعظم بر اصغر را
در اصغر ضرب کنند و حاصل را بر مجموع اعظم
و اصغر قسمت نمایند و خارج قسمت را بر اصغر
افزایند اوسط بحصول پیوندد مثلا در معمای مذکور
اگر حرف یا را پنهان ساخته باشند باین طریق
توسل جوییم که فضل اعظم بر اصغر که بیست و چهار است
چون در اصغر زنیم حاصل ضرب صد و چهل و چهار میشود
و این مبلغ را بر مجموع اعظم و اصغر که سی و شش است
قسمت نماییم خارج قسمت چهار میشود پس چهار را
بر اصغر که شش است افزاییم ده جلوه گر انجمن ظهور گردد
و اگر اصغر پنهان کرده باشند چنانکه قایل معمای
مذکور چنین کرده باین طریق توان دریافت که فضل
اعظم بر اوسط را در اوسط باید زد و حاصل ضرب را
بر مجموع آن فضل و اعظم قسمت باید کرد و خارج قسمت را
از اوسط باید کاست تا باقی اصغر گردد مثلا در مادهٔ
مرقومه حرف واو را پنهان کرده اند پس باین طریق
توسل کنیم که فضل اعظم بر اوسط را که بیست است در اوسط
که ده است زنیم حاصل ضرب دویست باشد پس آن
حاصل را بمجموع آن فضل و اعظم که پنجاه است قسمت کنیم
خارج قسمت چهار آید او را از اوسط کاهیم اصغر بحصول

بپیوندد و اگر اعظم پنهان ساخته باشند باین طریق
باید جست که فضل اوسط بر اصغر را که اوسط باید زد و
حاصل را بر اصغر که از و مقدار فضل مذکور افتاده باشد
قسمت نمود و خارج قسمت را بر اوسط فزود تا اعظم
چهره نمای سجنجل ظهور گردد مثلا در خصوص مزبور
اگر حرف لام را مخفی ساخته باشند باین طریق شاید
جست که فضل اوسط بر اصغر را که چهار است در اوسط
زنیم حاصل ضرب چهل میشود او را بر اصغر که چهار از و
افتاده باشد که دو ماند قسمت نماییم خارج قسمت بیست باشد
پس او را بر اوسط افزاییم اعظم از روزنهٔ شعور در جمعیت
خانه ظهور چهره نما گردد والله یقول الحق وهو یهدی السبیل

فریدهٔ ثالثه در بیان قطر و دایره بدانکه در متوسطات چنان
مسطور است که نسبت محیط هر دایره بقطر خود همچون نسبت
بیست و دو به هفت میشود یعنی محیط هر دایره سه مثل و یک
سبع قطر خود باشد پس اگر از قطر بیست و دو هفت و از
محیط هفت بیست و دو و برین قیاس اراده نمایند دور
نباشد و لسان ظرافت قطب الدین شیرازی تغمده الله
بغفرانه بنا برین حکم مقرر بار دیگر ضوابط معمایی
فرموده باسم **زر** بوجهی که مناسب این سباقست
قطعه قطر آن دایره کش دور محیط جذر تصحیف ضد نیه بود
همنشین مصحف کردم نام آنست که بنده بنود پوشیده

نماند که مراد از ضد نیه نقد است و از تصحیف او تفد که
بحساب جمل چهار صد و هشتاد و چهار است و جذر او
بیست و دو و قطرش هفت است که مراد حرف ز است
و از کژدم بعمل تلمیح حرف ز که تصحیف او ر است پس
زر بحصول رسیده بسکهٔ اعتبار مسکوک گردد و دیگر
قطب مذکور در اسم **زر** بیتی فرموده اگرچه از مساق کلام
ما نیست لکن از برای تبرک و تکثیر فایده بر مشتغلان
این صناعت یاد کرده آمد که اینست **بیت** نگار سرو
قدم را چو خواهم ز لعل شکرین او نباتی بتازی در پی
قلب و تصحیف بهای او ز من خواهد براتی و حل رموزش
ازین ترتیب مکشوف گردد برآت برات برات بازان
باران رش شر بدی ندی نم یم می راح حار گرم کرم
رز زر و این گونه انتقالات و وسایط طریق سلوکست
پیش سبکپایان صحرای ظرافت و سیاحان فیفای
لطافت چنانکه در طلب **بوسه** گفته اند ز لعل یار خواهم
ضد شرقی بتازی در پی قلب و تصحیف و حل رموزش
بدو گونه کرده اند اولا ضد شرقی غربی عربی تازی بازی
لعب بعل بغل استر اشتر جمل حمل بره تره بقله قبله
بوسه و دیگر برین ترتیب ضد شرقی غربی عربی ربیع
بهار نهار یوم موی شعر شعر بیت دار راد زاد توشه
بوسه و ازین قبیل است این حکایت مشهوره که گفته اند

روزی جمعی از ارباب معارف عقد صحبت بسته اند
وبرای عشرت بگوشهٔ باغی در نشستند و صدر مجلس
ایشان یکی از سرآمدان روزگار بود و دران میان کسی بود
که اورا گل شاعر گفتندی صدر مجلس گلی بدست گرفته
بود چون دور می بوی رسید ساغر را بآن گل زد
درحال شاعر مزبور از جا برخواست وچند نار ازان
باغ برچید و در پیش صدر گذاشت یاران گفتند که
این چه معنی دارد گل شاعر گفت که المأمور معذور
چون صدر ساغر را بگل زد بتصحیف گل شاعر باشد
معلوم شد که این کمینه را بتشریف خطاب ارزانی داشته اند
وچون گل بساغر همی رسید از صدای طن پدید آمد که طن
طن کمان کمان قوس سوق بازار نار آر یاران تحسین
کردند وآفرین خواندند باز آمدیم بما نحن فیه بدر الدین
شاشی معمایی باسم **احمد** گفته و در تحصیل بعضی حروفش
باصل مذکور توسل جسته که اینست **قطعه** چهار حرف بود
نام آن سرافرازی که او ز کل مناقب بفقر شد فاخر
چهار حرف که آن بی یکی یکی باشد از آب فهم کن ای بحر
قلزم زاخر اگرچه نیمهٔ اول ده هست در معنی که مربع نصف
ششش هست نی وافر ولیک نیمهٔ آخر محیط قطری دان که
که نصف چار کمست از مربع آخر ازان مبشر این نام
گشت روح الله که او بفضل فزون هست و در عدد قاصر

طن

پوشیده

پوشیده نماند که مقصود اگرچه از بیت دوم بیرون همی
آید اجمالا ابدا واحتمالا لکن علی التفصیل از سیوم وچهارم
مستخرج میگردد چه مراد از یکی بحساب جمل حرف میم است
چون آن چهار حرف که بی میم یکی یعنی احد باشد یا خود
از یکی احد مراد باشد چون آن چهار حرف بی احد یکی یعنی
میم باشد بجز احمد چه خواهد بود ونیمهٔ اول ده هست یعنی
نه و مربع سه هست که نه است و آخر اسم مقصود دال است
و مربع عددش شانزده و بی دو چهارده ماند و چون
قطر که چهارده باشد هر آیینه محیطش چهل و چهار خواهم
گردید که بصورت حرفی آد مد هست واین فقیر وحقیر باسم
عبدالله گفته بود **قطعه** برگیر سر از قطر کب هم پای از دایره
هم خانهٔ خورشید را با ماه وخوشه کن قرار تا نام یار مه لقا
آید برون اندیشه کن با چشم فکرت بنگرش تا چهره بنماید
عیان وحل رموزش چنان هست که مراد از قطر کب هفت است
واز دو عقرب واز سر او مسمای عین واز پای آن دایره
حرف با واز خانهٔ خورشید باعتبار اسد اسم دال واز
ماه حرف لام واز سنبله مسمای ها اراده کرده اسم مقصود
بحصول پیوندد والعون من الله الاحد **فریدهٔ رابعه**
در بیان کمال ظهوری وشعوری عدد باید دانست که از یکی
تا بعد معین بنظم طبیعی جمع توان کرد وباز ازان عدد
تا یک بنظم طبیعی توان کرد آوردن مثلا از یک تا چهار

وازچهار تا بیک بدین صورت ۱۲۳۴۳۲۱ پس اگر تنها
صورت صعود را اعتبار نمایند حاصل را کمال ظهوری
آن عدد نامند؛ واگر صورت صعود و نزول را بهم اعتبار
نمایند حاصل را کمال شعوری آن عدد گویند مثلاً در صورت
مذکوره ده کمال ظهوری چهار است و شانزده کمال
شعوری او؛ واز برای دریافت اول دو طریق نهاده اند
طریق یکم هر عدد که کمال ظهوری او مطلوب است یا زوج
باشد یا فرد اگر زوج بوده باشد نیمهٔ آن عدد را بنفس آن
عدد ضرب کنند؛ وآن نصف را بعینه بر حاصل ضرب
افزایند که مجموعش کمال ظهوری آن عدد باشد واگر فرد
بوده باشد آن عدد را بشطر اعظم خود باید زد تا حاصل
ضرب کمال ظهوری آن عدد فرد باشد طریق دوم عام است
بهردو از زوج و فرد هر عدد که کمال ظهوریش مطلوب است
بر و یک اضافه کنند و مجموع را بر نیمهٔ آن عدد قبل الاضافه
ضرب کنند که حاصل ضرب کمال ظهوری آن عدد باشد
طریق دریافت قسم ثانی که کمال شعوریست وازو بکمال
دوری نیز تعبیر کنند و مربع و مجذور و مال نیز اطلاق
کنند آن عدد که کمال شعوریش مطلوب است در نفس خود
ضرب کنند حاصل ضرب کمال شعوری آن عدد باشد
ومبنی بر فریدهٔ رابعه خواهد بود این معما باسم فاطمه
گر آگهی ز عددای ستوده کیش؛ نه جلوه گر میان دو نوع از کمال خویش

وبر قسم اول این فریده افتاده است این معما باسم
عطا یک دوره بشمار واز یک تا بده ضم کن بآن؛ ثالث
آن هر دو یک دان اسم یار من بدان؛ ومبتنی بر فریدهٔ
ثانیه و قسم ثانی رابعه واقع شده این معما باسم فاطمه
چو در تناسب تألیف فتد نه و پنج؛ بجوی ثالث ایشان
شرف بفکر صحیح؛ کمال دوری اوسط بدیل اصغر ساز؛ که است
زهره زهرا عدیل ام مسیح؛ چون این فراید پر فواید در
سلک ضبط لبیبی و سمط فکر ادیبی منسلک و منتظم گردید
اگر عنان شبدیز همت را بصوب بعضی از الغاز و
معمیات مذکوره مصروف و معطوف گردانند بر استخراج
درر مقاصد از درج عبارات و استحصال جواهر
مطالب از تهٔ دریای اشارات توانا گردد؛ یا دایم
الفضل والعطاء تؤتی الفضل من تشاء؛ و دیگر باید
دانست که گاه باشد که در یک قطعه هم طرز لغز و هم
اسلوب معما را رعایت کنند؛ گاهی از آن؛ و گاهی از این
و گاه باشد که مدلولات متعدده را در یک قطعه
مندرج گردانند؛ مثال اول بدر الدین شاشی در خواب
فرموده؛ برادر دل زر را بگو که کم گیرد؛ قرار باحبشی
زاده کان سیم اندام؛ اگر مصحف او بینی کجا دیدی
کسی پیالهٔ زرین بطشت مینا فام؛ اگر تو قلب ورا
نصف قلب شش سازی؛ بیک دو نکته از این رمز فهم

کرد د نام بود شکستن شرط ستون دین از دی
لقد ادلک ان کنت من ذوی الافهام مباش در طلب
وصل او که پیوسته مصاحب است بجنت حسود شاه کرام
وحل رموزش چنانکه صاحب حلل بیان فرموده
چنانست که از رز بطریق ترادف کرم خواسته و قلب
او مرک است و برادرش نوم که النوم اخ الموت و از پی
قرینه روشن میشود که مقصود از حبشی زاده کان سیم
اندام چشم و در بیت ثانی از مصحف نوم یوم اراده کرده
و در بیت سیوم از قلب شش عکس رقم هندی او
مراد است که دو باشد و نیم دو یک و لفظ نوم را چون داو
الف سازند نام شود و بیت چهارم مبنی بر مسئله مشهوره
فقهی است با ملاحظهٔ الصلوه عماد الدین و در نثر نیز
این مثال در اسم ضیف بدین منوال واقع شده علیک
بثلاثی قد نطق بتکرمیه الفروع والاصول ویصیر بالتصحیف
واحدا من الفصول اوله من مراتب الاعداد فی آخرها
کالثانی فی الثانیة والثالث فی اوسطها اوسط ثمن
للآخر و عشر ثمن للاول و یعد کلیهما کالآخر للاول
من فاض فی قلبه من قلبه قطرة اشتهر بکونه ذا الفطرة
السلیمة لکن میباید دانست که این دو مثال راجع
بقسم ثانی لغز خواهد شد آن قدر هست که اعمال معمائی
بتحصیل طریق لغز واسطه کشته پس اولی آن باشد که از و

محسوب

محسوب افتد و مثال ثانی چنانکه یکه تاز میدان سخن وری
انوری فرموده قطعه ای رای ملک شهٔ معظم مه پرور
سال بخش ثانی ای کرده کلیم وار عدلت آبان
خدا بر اشبانی حقا که شوی بمهر د مه در دی ماه
بموسم جوانی در دولت تو کر است نیسان کان
دولت هست جاودانی بادی همه سال تا هست
آب رخت اصل شادمانی ای خواجهٔ فیلسوف کامل
کز فضل یکانهٔ زمانی کر معنی این لغز بواجب پیدا
کردن نمی توانی از اول هر مهی که کفتم از اول سالش
ار برانی وانکاه بشهور نی با نام معنیش هر آیینه بدانی
وحل رموزش چنانکه انوری خود بیان کرده چنانست که
مراد از مصرع ثانی نیر اعظم است بی اشتباه چه نور
القمر مستفاد من الشمس امر مقرر است و سال شمسی
عبارت از مدت یکدوراو است و سایر رموزش مبنی
بر تواریخ مشهوره است میان منجمان و بعض مصطلحات
ایشان از آبان ماه که ماه هشتم است از تاریخ یزدجردی
رمه خواسته زیرا دران تاریخ ماه ها را همه سی شبانروز
کیرند و در تقاویم خمسهٔ مسترقه را بعد از آبان ماه
آورند بنا بر قصه که در بحث کبیسه سال شمسی ذکر
کرده اند و هشت سی با پنج دویست و چهل و پنج باشد
اکر بحروف رقم نهند بر سمی که مصطلح ایشان است از تقدیم

تمه با نام

اکثر و تاخیر اقل رمه بود و بهمین منوال از مهر و دی که یکی
ماه هفتم همان تاریخ است و یکی ماه دهم از اول ری اراده
کرده و از ثانی بزیاده خمسه مسترقه شد حاصل معنی
آنکه در ری شد شوی و از نیسان که ماه هفتم است
از تاریخ رومی لفظ ریب خواسته چه از ان هفت
ماه چهار ماه که تشرین اول و کانون اول و کانون ثانی
و آذر است هر یکی سی و یک روز گیرند و دو ماه که
تشرین ثانی و نیسان است هر یکی سی روز گیرند و شباط
را بیست و هشت روز و مجموع دویست و دوازده
شود که صورت حرفی او ریب میگردد و مراد از رجب
رز است اهل حساب از اصحاب تنجیم مشهور را این
تاریخ را یکی سی و یکی بیست و نه شمارند بترتیب چون
از هفت ماه متوالی از اول سال ابتدا کنند سه ماه
بی سلخ محسوب افتد و جمله دویست و هفت باشد که
رقمش رز است و باز انوری رقعه بعمر عطار نوشته
و از و یکچند سیر عسل و چند حقه طلبید و در بیت اخر
دعایی کرده این است قطعه ای زبرادر بدر افزون دو بار
صد و زتیر آسمان بتازی چهار کم بفرست خورد زاده
نحل سه و دو سیر با چنبر مصحف و بیخی بدو بهم با دا حروف
نام تو چندان بکام تو آید برون ز صورت بی دو دویست دم
پوشیده نخواهد بود که مراد از برادر بدر عم است و از دو

بارصد حرف را پس عمر شود و از تیر آسمان عطارد
خواسته چون چهار که دال است از و کم باشد عطار ماند
و از خورد زاده نحل عسل اراده کرده و از مصحف چنبر خنبر
چون باد ها باشد خنبره باشد یعنی حقه و از لفظ صورت
چون چهار صد ساقط شود صور ماند و از حروف نام عمر
عمر اراده کرده حاصلش آنکه عمر تو چندان بکام تو باد
تا بوقت نفخ صور و توکلی علی الله العلی الغفور ذیل
بباید دانست که بعضی از اشعار هست که در اول نظر
بلغز میماند و بعد از تعمیق فکر معما شدن او عیان کردد
چنانکه درین دو نظم رباعی تیری که نه پر بود و نه پیکان او را
سوفار بسوی راست بگردان او را از سوی چپش نیم کمانی
حلقه پیوند کن و بنام برخوان را رباعی در گردن مار رو
تو چوبی بفشار تا باز کند دهان خود را آن مار دم
حلقه کند سوی سر آرد ناچار نام بت من از ان میان
بیرون آر شک نیست که تا مصرع چهارم نیاید لغز
پندارند باخصوص این هر دو معما بیت باسم علی
و دیگر بعضی از اشعار هست که در ابتداء نظر بهیچ کدام
از معما و لغز نمیماند و پس از تحدیق نظر ببصیرت مسما به
پدید آید که بلغز گفتن شاید چنانکه صاحب منتخب فرموده
نظم چون نیست درد ما را جز سوختن دوای بر آتشیم و
داریم با سوز دل صفایی از چرخ طاس بازم شد آب روی

برخلق: بنشین که بازرانیم یک لحظه ماجرای: درملک ما نباشد
آیین جامه پوشی: لیکن مجرد آنرا باشد زما نوایی: داریم
خلوت خوش چون کوی دوست دلکش: کر خاطر تو جوید
یک لحظه انزوایی: پس ازین نظم بعد از تأمل حمام مستخرج
کردد: وازین نظم نیز حمام مستفاد میشود که اینست نظم
هردم زدود دل کنم تیره جهان: یک لحظه درآی وآتشی بنشان
آب است نصیب ما ازین کردش چرخ: بخرام که در پای تو
ریزیم روان: وچنانکه کفته اند رباعی من خود کج دستان
زمن راست روند: داس ظفرم چو کشت دولت دروند:
پشت ازپی خدمت چو کنم خم که ومه: از هر طرفی زمزمهٔ
زه شنوند: پس ازین رباعی کمان مستفاد میشود: وهم
درین معنی واقع شده این نظم پشتم زپی طاعت
اسلام دوتاست: پشت ظفر از کجی من شد راست:
سهمی ز سعادتم نصیب است وروا است: قوسی است که مشتری او
سعد سما است: وکاه باشد که بطریق مغلط درلباس
قسم اول لغز آورند: تا مستمع را دغدغه وتشویش دهند:
واین نوع فرد ترین همه اصناف است چنانکه در خرکوش
کفته اند: آن چیست که در بادیه مسکن دارد: شش صد
سر ودویست کردن دارد: با بیست تن وشش شکم وسه صد
پا: داند آنکس که طبع روشن دارد: والعنایة من الله الواحد
القیوم الصمد خاتمه بر خردمند مؤید بفیض فضل خداوند:

بی مانند مخفی نخواهد بود که: باین قدر تفصیل که سبق ذکر یافت:
احوال اصناف الغاز در پیشکاه بر توشعور جلوه کر کرد:
لکن برای تکثیر فایده وتوفیر عائده اکر بعضی از اظهار
مضمر بحث رود از مناسبت دور واز ملایمت بمقصود
اصلی مهجور نخواهد کردید: والتکلان علی الله المجید طریق
وضع اظهار مضمر در حروف واین چنانست که اولا تعیین
میزان باید کرد: ومیزان عبارت از پانزده حرف مرتب
غیر مکرر است که: بیک جا جمع کرده شده باشد: مکر یک حرف که
او را در میزان معتبر ندارند که: همه حرفهای مضمره شانزده
باشد: وچهار مصرع ترتیب کنند که: در هر مصرع هشت
حرف از میزان مندرج کردانند: وهفت حرف فی چهار حرف
از میزان که: اول دوم وچهارم وهشتم است مخصوص
بمصرع اول ودوم وسیوم وچهارم است چنانکه حرف
اول خاصهٔ مصرع اول وحرف دوم بدوم وچهارم
بسیوم وهشتم بچهارم لهذا رقم مصرع اول ۱ ودوم
۲ وسیوم ۳ وچهارم ٤ میباید بود پس از آن یازده حرف
باقی: حرف سیوم در مصرع اول ودوم باشد وحرف
پنجم در مصرع اول سیوم وحرف ششم در مصرع دوم
وسیوم وحرف هفتم در مصرع اول ودوم وسیوم وحرف
نهم در مصرع اول وچهارم وحرف دهم در مصرع دوم و
چهارم وحرف یازدهم در مصرع اول ودوم وچهارم

وحرف دوازدهم در مصرع سیوم وچهارم ، وحرف سیزدهم در مصرع اول وسیوم وچهارم ، وحرف چهاردهم در مصرع دوم وسیوم وچهارم ، وحرف پانزدهم در همه مصرعها باید بود ، چون این ضابطه بوضوح پیوست باندک تأمل توان دریافت چنانکه ملا فانی بخاری در بدایع الشریف نام تألیف فرموده ، میزان مصرع اول این بیت واقع شده **بیت** هوس گفتن مدحش باری ، نکنم گرچه ندارم یاری ، پس اگر کسی از بیت آینده حرفی پنهان کند که اینست **بیت** بگویم اگر هست مارا حریف ، من واو وفانی محمد شریف ازین رباعی توان دریافت **رباعی** ا فانی نفسی دل از جهان شد غافل ۲ خوش زی بنشوی زحسرت عقل خجل ۴ گر رفت زگیتی طرف یار رقیب ۸ محرم بحریم یار بنا شد ای دل **واگر کسی حرفی زسوره اخلاص** مضمر کرده باشد بأین رباعی توان دریافت **رباعی** ا من در شرم بعلم دفتر مطلق شمسم ۲ قمرم شریک زهره زشفق ۴ هر گوهر در لولو لالا فر ۸ گویند زتخت وفوق یک حق **میزان** بسم الله رحمن قود ص پس باید دانست که حروف بسمله با سوره درین رباعی مندرج است که حرف صاد ازو بیرون افتاده پس حرفی که مضمر کرده باشند ودرین رباعی یافت نمیشود حرف صاد است **اگر کسی حرفی از سوره عصر** در دل پنهان کرده باشد بأین رباعی توسل کنند **رباعی** آری که درین

سفر خدا یار شود ۲ چون هست بجسم و جان محب احمد ۴ میرزا قنبر علی آن شه در یاد دل ۸ صد شکر از سفر سعادت آمد **میزان** فحول ینبص فتس عما لکن درین صورت قاف ولام در مصرع سیوم آمده اند پس اگر مضمر کننده گوید که در سیوم است چنان جواب باید داد که حرف مضمر خالی از قاف ولام نیست **واگر کسی** حرفی ازین مصرع مضمر کرده باشد بأین رباعی توان دریافت **مصرع** سخن عشق جز بیار مگو **رباعی** آن شاه بتان نمود با حسن وجمال ۲ چو کان خط وکوی وی آن نقطه خال ۴ شد هوش دلم چو جلوه گر شد معشوق ۸ گفتم که مباد هر گزت بیم زوال **لمؤلفه الفقیر** بر مقتضای مثل سائر کم ترک الاول للآخر گویا خرده شناسان پیشین این را برای این فقیر گذاشته اند اگر کسی حرفی از حروف هجا منقوط مضمر ساخته باشد بأین قطعه توان یافت ۱ بیا از ضرب غرق او ثوابی خواه ای دلبر ۲ تو از من غیر ظل ذره مینالی ثریا را ۴ ز فقر خود جمال ذره میخواهم من حیرا ۸ شود ضامن عمی گر ظل فقر آید مسیحا را و میزانش به ترتیب حروف منقوط **ب ت ث ج خ ذ ز ش ض ظ غ ف ق ن ی** وگاه باشد پنج مصراع با پنج بیت سازند وبیت وبیست ونه حرف تهجی را همه درو مندرج گردانند و طریق وصنعتش از آنچه سبق ذکر یافت معلوم میگردد

من حیران

چنانکه صاحب استرابادی همه حروف تهجی را در پنج بیت
مندرج ساخته که میزانش حروف تهجی است علی الترتیب
المشهور و ابیات اینست **نظم** از ذات شاه غازی ظل
خالق قضا نازل خجل خان از میاهی ۲ بهر به زر صریح د
به غرض کو بتخت دی بلعل و زر بری پی ٤ سلاح صف
خیلش فیض کلی صف جیش نقبلش لایق کی ۸ ملاذ د
وصد سیم و زر ریز شود صد ره دم نوشیدن حی ۱
مغنی لطیف وی نکته کن ملایم قول و لفظ و معنی وی
مخفی نماند که مقتضای این ارقام که بر سر هر بیت سمت
تحریر یافت سی و یک است لکن چون حروف هجا بیش از
بیست و نه نیست سیوم که مخصوص به بیت دوم و سیوم
و چهارم و پنجم میبایستی و سی و یکم که در هر بیت میبایست
بود در حیز اهمال گذاشته شده والله ولی التوفیق و با
الاستعانة حقیق **دانستن اسمی که مضمر کرده باشند** ط
طریقش چنانست که اولا بی حرف اول بحساب جمل کبیر
محسوب کرده هر چند که باشد بجای بنویسند ثانیا بی
حرف ثانی ثالثا بی حرف ثالث و برین منوال چون تمام
شود همه را جمع کنند پس اگر اسم مضمر ثلاثی باشد نصف
جمع میزان اوست و اگر رباعی باشد ثلث میزان اوست
و اگر خماسی باشد ربع میزان اوست و برین قیاس بعده
آن میزان را با هر یک از آن محسوب مقابله کنند و کمتر را

ازبیشتر

از بیشتر بیفکنند هر چه ماند عدد حرفی از اسم مطلوب است
مثلا اگر کسی اسم محمد پنهان کرده باشد بی حرف اول
پنجاه و دو و بی حرف ثانی هشتاد و چهار و بی حرف
ثالث پنجاه و دو و بی حرف رابع هشتاد و هشت
باشد چون همه را فراهم آوردیم دویست و هشتاد و
شش شد و ثلث او نود و دو اولا پنجاه و دو را با و مقابله
کردیم چهل بیش نماند که حرف میم است ثانیا هشتاد و دو
مقابله کردیم هشت ماند که حرف حاست ثالثا همچو اول
رابعا هشتاد و دو مقابله کردیم چهار ماند که حرف
دالست چون همه گرد آوریم اسم مضمر از سرادق خفا در زیر هنگامه
الجلا جلوه گر آید **لمؤلفه الفقیر** چهار چیز را دو کس چنانکه خواسته‌اند
قسمت کرده باشند بدانی که هر کدام چند گرفته است شخص
اول را بگو که هر چه خود گرفته مضعف کن و آنچه به رفیق داده
با مجموع اضافه نموده هر چه حاصل آید تنصیف کن پس
درین حال گوش دار که چه میگوید اگر به توقف گوید که تنصیف
کردم بدانکه هر دو دو گرفته‌اند و اگر گوید که کسر دارد و قابل
تنصیف نیست بگو که تمام کن و تنصیف نما و باز بگو که آن
نصف را تنصیف کن پس درین مرتبه اگر گوید که کسر دارد
بدانکه در اول یک است و در دوم سه و اگر بلا بیان کسر تنصیف
کند بدانکه در اول سه است و در دوم یک **بیان طریق
دانستن چیزی که نهان کرده باشند در یکی از دو دست تعیین**

کنی در دست راست یا در چپ و آن چنانست که نهان
کننده را بگو که در دستی که آن چیز در دست دو عدد
فرض کن و در دستی که تهی است سه عدد بعده بگو که
عددی که در دست راست نهاده یک مثلش بر وی بیفزای
و عددی که در دست چپ فرض کرده دو مثلش بر وی
افزون کن و همه را فراهم آورد و تنصیف کن تو درین
حال گوش دار که چه میگوید اگر گوید که کسر دارد و تنصیف
نتوان نمود بدانکه آن چیز در دست راست اوست و اگر
گوید که تنصیف کردم معلوم کن که در دست چپ اوست
و این طریق را باسالیب متنوعه استعمال توان نمود
مثلا در یک دستش سیم و در یک دستش زر گرفته باشد
بدانی که سیم در کدام است و زر در کدام و اگر بجای دو دست
دو مرد باشند توان یافت که در کدام مرد است والعون
من الله الواحد الفرد **بیان دانستن سه چیز مختلف** که سه کس
گرفته باشند مثلا یکی خاتم زر و یکی خاتم سیم و یکی مس
بدانی که کدام کس کدام گرفته است اولا باید که بیست و چهار
چیز را در میان شمار یکی را بزید و دو بعمرو و چهار
ببکر دهی تا که هفت برود و هفده بماند بعده آن سه
مرد آن سه خاتم را هر یک یکی بگیرد و تو هر عدد که بهر کس
داده ضبط کن پس بگو که هر که زر گرفته است از آن
هفده یکمثل آنچه داده بودش بگیرد و آنکه سیم گرفته است

دو مثل آنچه داده بودش بگیرد و آنکه مس گرفته است
سه مثل آنچه داده بودش بگیرد پس ببین که در میان
ازان هفده چیزی مانده است یا نه معلوم خود کرده
ازین صورت جواب ایشان بده که صورت اینست

	زید	عمرو	بکر
خالی	زر	سیم	مس
١	سیم	زر	مس
٢	زر	مس	سیم
٤	مس	زر	سیم
٥	سیم	مس	زر
٦	مس	سیم	زر

بیان طریق تعیین نمودن عدد چیزها که دو کس در میان قسمت کرده باشند

بدانی هر یکی چندش گرفته است ازان مبلغ اولا میباید
از مجموع خبردار باشی که مبلغ چند است و اورا مبلغ
اول نام نهی و در نزد خود اورا التضعیف کنی که نام او
مبلغ دوم است بعده مرد اول را بگو که بر عددی که خود
گرفته یک مثلش افزون کن و بر عددی که بر رفیق داده
دو مثلش زیاده کن و همه را فراهم آورد و تو در ان حال
ازان مجموع آگاه باش و اورا مبلغ سیوم نام ده
بعده مبلغ ثانی را از مبلغ ثالث اسقاط کن که باقی

عدد چیز نیست مرد دوم گرفته است و آن باقی را
بعینه از مبلغ اول نگاه که باقی عدد چیز نیست که
مرد اول گرفته است والله اعلم واحکم **بیان دانستن شش**
چیز که سه کس چنانکه خواستند قسمت کرده باشند
بدانی که هر کس چندش گرفته است اولا اقسام را بگو که
هرچه خود گرفته باشد مضاعف کند و هرچه بر رفیق اول
داده باشد او را اضافه بدان مجموع نماید پس این
مجموع را نیز مضاعف کند بعد از آن هرچه بر رفیق دوم
داده باشد اضافت آن مجموع کند هرچه حاصل آید
دگربار مضاعف کند و این مجموع را هفت هفت
طرح کند هر گاه ذوی الاربعه نبوده باشد برین موجبست
و ازین صورت جوابشان بده که این است

	اول	دوم	سیوم
۱	۱	۲	۳
۲	۲	۳	۱
۳	۱	۳	۲
٤	۳	۱	۲
۵	۲	۱	۳
۶	۳	۲	۱
۷	۲	۲	۲

واگر ذوی الاربعه بوده باشد یعنی از آن سه کس یکی چهار گرفته باشد بدین موجبست

	اول	دوم	سیوم
۳	٤	۱	۱
۵	۱	٤	۱
۶	۱	۱	٤

وضابطه اش بحساب جمل این است بترتیب مذکور اگر ذوی

الاربعه نبوده باشد ۱ اج ۲ بجا ۳ اجب ٤ جاب ۵ باج ۶
جبا ۷ بیب واگر ذوی الاربعه بوده بدین صورت
۳ داا ۵ ادا ۶ ااد والاستعانة من الله الملک
الصمد **بیان استخراج عدد مضمر** اگر کسی عددی
مضمر کرده باشند بدانی که آن عدد چند است بگو که آن
عدد که در دل داشته بدو نیمه کن و یک نیمه اش بر آن
عدد مضمر بیفزای اگر گوید که کسر دارد بگو صحیح کن و تنصیف
نموده بیفزای و تو از برای این کسر در دل یک عدد نگاه دار
و باز بگو که آن همه را بدو نیمه کن و یک نیمه اش بر سر همه
بیفزا اگر کسر داشته باشد همچنان بعد از تصحیح بیفزا
و باز تو از برای این کسر دو عدد نگه دار و باز بگو که این
همه را نه نه طرح کن تا کم از نه ماند و تو در برابر هر نه
چهار عدد فرض کن و عددها که از برای کسرها نگاه
داشته بودی با این چهارها اضافه کن که مجموع عدد مضمر
باشد و اگر در هر دو مرتبه کسر نداشته باشد همان چهارها را
اعتبار کن و اگر مرتبه اولی کسر داشته باشد فقط برای
او عددی که فرض کرده با چهارها ضم کن و اگر در مرتبه
ثانیه بوده باشد فقط از برای او دو عدد که فرض کرده
بودی با چهارها جمع آور و این اسلوب مرغوب را در
بیتی مندرج گردانیده اند **بیت** یک از کسر اول دو از کسر دو
چهار از نهم هرچه باشد بگو مثلا اگر یازده عدد مضمر کرده

باشد چون کسر دارد تصحیح کردیم دوازده شد نیمه اش که
شش است بر یازده افزودیم هفده شد و از برای این
کسر یک عدد نگاه داشتیم و هفده نیز مکسور است اتمام کردیم
هژده شد نیمه اش که نه است بر هفده افزودیم بیست و
شش گردید و از پی این کسر نیز دو عدد فرض کردیم و در
بیست و شش دو بار نه است هر نه را چهار گرفتیم هشت
حاصل آمد و سه عدد که از برای کسرها محفوظ ساخته بودیم
اضافت هشت کردیم یازده بر آمد و هو المطلوب و دیگر
امثله برین قیاس است والله اعلم واحکم بیان استخراج
عدد مضمر که از جنس عشرات بوده باشد اگر کسی عددی از
عشرات مضمر ساخته باشد بدانی که چند است اولا بگو که آن
عدد را سه سه طرح کند هر چه باقی معلوم خود کرده هر یک را
هفتاد فرض کن و باز بگو که پنج پنج طرح کند هر چه ماند
هر یک را بیست و یک اعتبار کن و باز بگو که هفت هفت
طرح کند هر چه ماند هر یک را پانزده فرض کن و تو این
سه مفروض را فراهم آور هر چه شود اگر از صد و پنج نگذرد
همان عدد مضمر است و اگر از صد و پنج بگذرد هر صد و
پنجش اسقاط کن باقی عدد مضمر باشد والله اعلم
بیان استخراج عدد مضمر بنوعی دیگر کسی عددی مضمر کرده
باشد بدانی که چند است بگو که آن عدد را مضعّف کند
و سه عدد بر وی افزاید هر چه رسد بشش ضرب کند

تواز حاصل ضرب هژده نقصان کن و هر چه باقی ماند
بر دوازده قسمت نما خارج قسمت عدد مطلوب است
بیان استعلام عدد مضمر کسی عددی در دست گرفته
میگوید که هر چه در مشت منست بفلان عدد برسان
و یک مثل آنچه گرفته ام بده و بمقدار عددی فلان زیاده
کن طریقش آنست که هر چه گوید ضبط کن و بمقدار او جزوی
شمار که از عدد مضمر نه بیش باشد نه کم والله اعلم
بیان قاعده انگشتری یافتن که در کدام انگشت است
از انگشتهای ده گانه در مجلسی که احباب عقد صحبت
بسته باشند یکی را بگویند که انگشتری در یک انگشت
دو دست خود کند و آن انگشت که انگشتری در وی است
حساب نکند و هر انگشت که در طرف راست انگشتری
باشد برای هر یک سه عدد بگیرد و هر انگشت که در طرف
چپ انگشتری باشد برای هر یک دو عدد فرو گیرد و
همه عددها را فراهم آورد و او را بگویند که از آن مجموع
ده عدد طرح کند و باقی را بعملی که در بیت مذکور اشارة
بآن رفت باتمام رسانند تا عدد باقی را معلوم کنند پس
اگر آن عدد باقی هشت باشد در خنصر دست راست
بود و اگر نه است در بنصر او و اگر ده است در وسطای او
و اگر یازده باشد در سبابه او و اگر دوازده باشد در
انگشت سترک او و اگر سیزده باشد در ابهام دست

چب بود و اگر چهارده باشد در سبابهٔ او و اگر پانزده
باشد در وسطای او و اگر شانزده است در بنصر او و اگر
هفده است در خنصر او خواهد بود والله مسهل الامور
وهو الغنی الودود اگر پرسند که چند یاران تفرج کنان
بباغی درآمدند یکی یک سیب کند دوم دو سیوم سه
چهارم چهار و برین قیاس چون بیرون آمدند آن سیبها
چیده را فراهم آوردند و درمیان برابر قسمت نمودند
هریکی را مبلغی معین در رسید آن سیبها چند باشد
و مردمان چند جواب طریق دریافتن اینچنانست که
نصیب یکی را مضاعف کنی و یک را از مجموع نقصان
سازی که باقی عدد یاران است چون این عدد را بنصیب
یکی زنی حاصل ضرب عدد سیبها باشد مثلا هریکی را
ده سیب رسیده باشد بعد از تضعیف یکی کاستیم
نزده ماند که عدد یاران است چون نزده بده زنیم یکصد و
نود بحصول رسد که عدد سیبها باشد والله یقول
الحق وهو یهدی السبیل اگر پرسند که شخصی بباغی
درآمد که هشت در دارد و چندان سیب برچید که بهر
دربان که رسید نیمهٔ آنچه با خود بود بداد و وقتی که بیرون
آمد یک سیب با وی بیش نماند آن همه سیبها چند بوده
باشد جواب از عدد سیب مانده که یک است درین صورت
بعد در ها مضاعف کنی حاصل تضعیف آخرین عدد

سیبها باشد برین صورت ۱ ۲ ۴ ۸ ۱۶ ۳۲ ۶۴ ۱۲۸
۲۵۶ پس عدد سیبها دویست و پنجاه و شش باشد
والله اعلم اگر پرسند که شخصی بباغی درآمد که سه در
داشت و چندان سیب برچید که بدربان اول خمس
سیبی که چیده بود بداد و به دوم نصف و به سیوم
ربع بوقت بیرون آمدن دو سیب با وی بیش نماند آن
سیبها چند بوده باشد جواب اول مخرج خمس را که
پنج است در مخرج نصف که دو است زنیم و حاصلش را
در مخرج ربع که چهار است ضرب کنیم حاصلش عدد سیبها
باشد پس درین صورت چهل باشد اگر پرسند حوضی
هست که از سه لوله با وی آب ریخته شود اگر از آن سه لوله لولهٔ
تنها آب ریزد در یک روز حوض را مالامال پر سازد و دوم
تنها در دو روز و سیوم تنها در سه روز پس اگر آن سه لوله
باهم جاری باشند در چند مدت پر توانند ساخت
جواب اقل عددی باید یافت که مخرج نصف و ثلث
بوده باشد و آن جز شش نخواهد بود پس لولهٔ نخستین را
از آن مخرج عبارت کنیم و دوم از نصف او که سه است
و لولهٔ سیوم را از ثلث او که دو است چون همه را فراهم
آوریم یازده میشود و یازده با آن مخرج که شش است
قسمت نمائیم که خارج قسمت شش جزو باشد از یازده
یعنی اگر یک شبان روز را یازده بخش کرده باشیم

در شش بخش او حوض از سه لوله پر باشد والله اعلم
اگر پرسند که دو کس مسافر بودند یکی در شهر بروسه
و یکی در شهر ازمیر آن یک از شهر بروسه شد رحل نموده
سمت ازمیر پیش گرفت و آن دیگر از شهر ازمیر بر
خاسته عازم بسوی بروسه شد در همان ساعت که
مرد اول روانه شده بود لکن مرد اول اسب سوار که در
هر روز سدس را میبرد و این دیگر شتر سوار که در هر روز
ثمن را میبرد پس در چند روز در راه ملاقی یکدیگر باشند
جواب اقل عددی باید یافت که مخرج سدس و ثمن
بوده باشد و آن جز چهل و هشت نیست چون سدس
و ثمنش بهم جمع کنیم چهارده باشد که اجزاء روزها ست
و مخرج مذکور را بچهار قسمت کنیم خارج قسمت سه و
شش جزو از چهارده میشود پس آن دو مرد در سه
روز تمام و شش بخش از چهارده بخش روز مصادف
یکدیگر باشند در راه و اگر اتفاقا سفر ایشان در ۱۲
روزها افتاده باشد که ساعاتش چهارده بوده باشد
آن دو کس در مدت سه روز و ششمین ساعت
روز چهارم ملاقی یکدیگر باشند اگر پرسند که حوضی
هست که چهل ذراع طول و بیست ذراع عرض و سه ذراع
عمق دارد و در پهلوی او چاهی هست که آب آن حوض را
دران چاه خواهند ریخت که چیزی از آب نه بیش باشد

نه کم و لبالب پر شود و عرض آن چاه سه ذراع و طول
هم سه ذراع چند ذراع عمق باید کند که تا آب بتمامه
دران بگنجد جواب عدد ذراع طولش را بعدد ذراع
عرض باید زد و حاصل را در عدد ذراع عمق ضرب
باید کرد و حاصل ضرب را بر حاصل ضرب طول چاه
بعرض تقسیم باید نمود که خارج قسمت مقدار عدد
ذراع مجهول عمق چاه خواهد بود فتأمل واستخرج اگر پرسند که
دو کس کیسهٔ یافتند که مبلغی دینار در وی بود یکی با آن دیگر
میگوید که اگر این کیسه را من گیرم و از و یکدینار برداشته
بدینارهای خود اضافه کنم همه دنانیر من پنج مثل دنانیر
تو باشد و آن دیگر با این میگوید که اگر این کیسه را من
گیرم و از و یکدینار برداشته بدینارهای خود اضافه
کنم همه دنانیر من هفت مثل دنانیر تو باشد پس دیناری
که در کیسه هست چند باشد و دینارهای هر یک ازین
دو چند جواب پنج و هفت را بیکدیگر ضرب کنیم و
از حاصل ضرب که سی و پنج است یک نقصان کنیم که
سی و چهار ماند که مقدار دینار ست در کیسه و آن یکی را
یکبار به پنج اضافه کنیم که شش باشد که مقدار دنانیر
مرد اول است و یکبار به هفت اضافه کنیم که هشت
باشد مقدار دنانیر مرد دوم است پس مجموع دینار
مرد اول چهل میشود و مجموع دینار مرد ثانی چهل و دو

باشد و شک نیست که چهل و پنج مثل هشت است که عدد
دینار مرد ثانی است و چهل و دو هفت مثل شش است که
عدد دینار مرد اول است والله اعلم **اگر پرسند که** دو کس
سیرکنان از شهر بیرون رفتند و برای زاد راه یکی سه نان
و دیگری پنج نان بخود برده همراه یکدیگر شدند مدتی راه
سپردند ناگاه بسایهٔ درختی رسیدند و برای استراحت
نشسته دفع گرسنگی را خواستند که قرصهای هشتگانه را
فرو خورند چون همه را در میان کردند پیش از تناول شخصی
برامد و در نان خوردن شریک ایشان شد چون همه نانها
بهم خوردند آن شخص هنگام وداع کردن با ایشان
هشت دینار بطریق جایزه بر سفره گذاشت و بدرود کرد
این دو کس بمنازعت برخاستند و بیکدیگر افتادند دارندهٔ
سه نان گفت که چار از آن من و چار از آن تو زیرا آن شخص
دینارها را بسر مردم داد پس برابر قسمت کنیم و دارندهٔ پنج
نان گفت بسر نان قسمت کنیم پنج از آن من و سه از آن
تو که نانهای ما اینچنین بوده پس حق در دست کدامیست
و قول کدام معتبر باشد **جواب** حق در دست هیچ کدامین
نیست بلکه هفت دینار بدارندهٔ پنج نان و یک دینار بدارندهٔ
سه نان میرسد چه چون ایشان سه کس بودند هر نان را
سه پاره کرده هر کس یکپاره خوردند که همه پاره های نانها
بیست و چهار باشد و هر یک ازین سه کس هشت پاره اش

خورد و پا

خورد و پاره های نان سه نانی نه است و هشت پاره اش را
خود خورد و یکپاره اش شخص مزبور و پاره های نان پنج
نانی پانزده است هشت پاره اش خود فرو خورد و هفت
پاره را شخص مزبور پس میباید که یک دینار برای آن یکپاره
دارندهٔ سه نان گیرد و هفت دینار برای آن هفت پاره
دارندهٔ پنج نان بگیرد والاستعانة من الله الصمد **تتمة الخاتمة**
بدان ارشدک الله اگر کسی خواهد که بکسی رقعهٔ پوشیده
متضمن اسرار نویسد تا کس بمضمون آن نتواند رسید
مگر از قاعده خبردار بوده باشد چند اسلوب دارد
اسلوب اول آنست که بمضمون بیت آینده حروف
غیر منقوطه را از یکدیگر بدل کنند و حروف منقوطه را بجای
خود بگذارند و تغییر نکنند **بیت** کم صلا لو حط لسع رد بود
حرف منقوطش بجای خود بود یعنی ک م و ص ل ا و ا و د ح
ط د ک ه و س ع و ر د هر دو را از دیگر بدل کنند مثلا اگر خواهند که
اسم محمد نویسند کطکر نویسند و برین قیاس **اسلوب دوم**
آنست که منقوط و غیر منقوط را چنانکه در بیت آینده مذکور است
از یکدیگر بدل کنند **بیت** کم او حط ضث له در سع فی بد خشا
جص غط تز نق مثلا اگر اسم حسین نویسند طعفق نویسند
و برین قیاس **اسلوب سیوم** آنست که از لفظی مرادفش
ادا کنند و این اسلوب ستوده را بیشتر علماء عجم مرعی
دارند و رقعه های پوشیده را باین آیین نویسند چنانکه

میرزا جان گیلانی بشهریار مهدی سرکار نوشته که
اینست صورت مکتوب بلد صاحب رفیع مقدار
قمرامس راس عمل را اعلام آنکه ملامع مع مدتی آنست
که باتفاق خواجه سفرجل بوم وطن خود را در نیم گنجد
خبردارد مشتمل بزوجه بسیار و مع شبکه
رهن کرده از راه فی ام متوجه ریج این شده و ملازنده
باب او را خبر کرده که هوای انجاد رجرب آب محتاج
برج مرأه نیست حالا مسموع شد قلب علی بهم
رسانیده دار محبت او ثلثین لای اوکی سرهست اگر
جرب خم او را بو بیدن اسد دست ریش بشکنند سفرجل
رطب دانند و شبها بکوی او سر میبرد و انجار اس بوم میزنند
و مهرو وفایی که هم آشیانه ثلاثین طیر است چشم
دارد و بدی ما مینوشد و یک امس آتش ندارد و
شیخ الحدید خود را که بی مرد انجیر است وسط قید میکند
و تا نخس الباب او این خبر را شنیده قلب ضیق شده
دارزومند امس سرای اوست لهذا اعلام در بوم
نام فرستاده چون هوای انجاد در کمال راس امس است
تا جدید الیوم صبر نموده راس آب قلیل رطب کرده
او را تسلی داده روانه نمایند و از روی گستاخی دو من
منکب با تازه با صد عدد بذر الطیر و دویست عدد
مدحرج معدن بخدمت فرستاده شد الهی در عمر

دولت

دولت علی شمس سرا باشند رقعه اخری که یکی از ظرفا
بیکی نوشته ازین قبیلست که اینست ایها الفتی چون
بعشره لیز مار وند جدید الاصم ما ثانی اربع شما خواهد
شد و در سر مقنطره با امیر دلر الدین شیر خدا صحبت
میداشتم آنا فآنا مع فخذ از سما نازل میشد ملتمس
چنانست که شیخ الحدید را از استاد خیاط ستاده و کفش را
شحم لا نموده ارسال کردانند و ما این رقعه را ترجمه
کنیم تا بقوه او ترجمه رقعه اولی حواله بفهم ارباب فطنت
سازیم با خصوص استخراج مطلوب از ان جای
امتحان ازکیاست ترجمه ایها الفتی چون بد هیز ما
روند لو کار ماه دو چار شما خواهد شد و در سر پل با میر
شجاع الدین علی صحبت میداشتم آنا فآنا باران از
آسمان نازل میشد ملتمس چنانست که پیراهن را از
استاد خیاط ستاده و کفش را پینه نموده ارسال
کردانند و چنانکه این مؤلف فقیر رقعه بیکی از ارباب
نوشته بود که اینست ای برا باب جانرا بر سینه آب
منهای صورت زای جهان آرا میکرد که چند وجه هفت
بلکه یکدو هفته شد که شکل غلاف سلامت آن جن
ما باین دعا کره کوش ضرب نشد نه در دلصف که
مع عنث چه خواهد بود بادوم آن مع خم معارف هست که
این داعی بی دو ویست ام تعلق تام بخدمت سیصد

آب دارد بر الخصوص کتب ما عامرا ناطق بتیتهٔ شریف
بدین ولا بود امس ده محبان بی راه کر نظار اربع
شده است ما مولست که نخس نعی بنوده مع شد در
وقت صورت جادوی فرد دره بهشتا درس تشریف
این محل نب رونق آب نید که ام فخذ همه جهل ترقب
رحل ریح شصت شمایند و دیکر نیاز مندی آلنستکه
مج شعرهٔ رشید وطواط مصحوب خود کرده بیاورند که
هیش ازین در مجلس عامرا سبق ذکر یافته بود تا انا
ظوراح درباشد مع قی درس نه مست مع شند
ترجمه ای برادر جان برابر ما منهای رای جهان آرا
میکرد که چند روز بلکه یکدو هفته شد که پیام سا
سلامت آن جناب باین دعاکوی کوش زد نشد
ندانیم که باعث چه خواهد شد معلوم آن معدن
معارفست که داعی بی ریا تعلق تام بخدمت شما
دارد علی الخصوص کتاب عالی ناطق بقدوم شریف
بدین ولا بود دیدهٔ محبان در راه انتظار چار شده است
مامولست اکر مانعی نبوده باشد در وقت سحر فردا
بفرس تشریف این جانب فرمایند که یاران همه
مترقب پای بوس شمایند دیکر نیاز مندی اینست که
مجموعهٔ رشید وطواط مصحوب خود کرده بیاورند که
بیش ازین در مجلس عالی سبق ذکر یافته بود تا منظور

احباب باشد باقی در سلامت باشند و ازین
قبیلست آنکه علامهٔ زمخشری فرموده اند نظم
ان الخرابز قد باخت بعدما خمت ان الخرابز
وابزورکت بعدان تکون کواجیکا ان الانا کیر
قد ساهت بعدما سبزت واشرورنت بعدان
تکون تراشیشا ترجمه بدرستی خربزه ها پخته شدند
بعد از انکه خام بودند و بزرک شدند بعد از انکه
کوچک بودند بدرستی انکورها سیاه شدند بعد
از انکه سبز بودند و شیرین شدند بعد از انکه ترش
بودند وچنانکه کفته اند بیت سیبة من شهر اصفهانه
آمدت من دستی الجانانه فی دلی رخسار یار کنجه
بنهنت فی کوشة الویرانة ترجمه سیبی از شهر اصفهان
آمده است از دست جانانه در دل من چهرهٔ یار
کنجیست که پنهان شود در کوشهٔ ویرانه و نیز دیک
باین قبیلست انچه الفاظ را ذکر کنند و مصحف
او اراده نمایند مثلا سوز کویند و شور قصد کنند
واین اسلوب بسی کثیر النفع است در جد و هزل
ازان جمله در مجلس مجامع محرمان را باین طریق از
انچه خواهند توان آکاهانید چنانکه نامحرمان در نیابند
واغیار نفهمند وسلوک این مسلک در میان اهالی
مصر شیوعی تمام دارد و زبان مطایبهٔ آن دیار در

اثناء محاوره باین ترانه بسیار سرایند و چندان اعتبار
باین عمل دارند که در دندانهای حرف سین تصرف
نمایند چه هر دندانهٔ او پنج احتمال دارد چنانکه در سر
یک سین صد و بیست و پنج صور مختلفه اعتبار
توان بود بی آنکه هیأت مجموعی ملاحظه باشد و مثال
این تصرفات در فارسی چنانکه **بیت** تا خوی بد بدر
نکنید یا رب آن دریگانه را بزودی سیم یعنی یتیم
بینم و در بعض مؤلفات فن بدیع مذکورست که
یک نوع از تصحیف آنست که اتصال و انفصال حروف را
ملاحظه نکنند چنانکه از لفظ مسعود متی تعود مقصود
باشد و از طشت حسن طبیبی (حبیبی) اراده نمایند و از فروج
مسمن بحبة فروح مس من یحبه و بر سبیل استشهاد
ایراد کرده یکی از فضلا این دو بیت را پیش والی فرستاد
که او را حبس کرده بود **بیت** یا سیدا ما له نظیر و ذکره
فی الوری یسیر ان تحتبسنی بذل سجن فکل سیف له
جفیر از بیت ثانی اراده آن کرده که انت خسیس نذل
سخیف کلب سفلة حقیر و ازین قبیلست الخ سکاکی در
خاتمهٔ مفتاح نقل کرده است که حسن بن وهب شبی
از مجلس ابن الزیات برخاست و گفت سحر یعنی
بت بخیر ابن الزیات گفت بنیه یعنی بت به و نیز **علامه**
تفتازانی در فن بدیع شرح تلخیص آورده که المستنصریة

جنة بتصحیف المسیء یضربه حیة باشد و یکی حکایت کند
از یکی از فضلا پرسیدند که تصحیف عبارة استنصح
ثقة چه باشد جواب داد که اتیت بتصحیفه و ازین
قبیلست الخ **حکایت** کرده اند که یکی از ندمای قران خان
که بفضائل و معارف شهرهٔ کلیه داشته بود و او را
سنقر بیک قلانیسی نام زدندی روز از صحبت
قران فرسوده گی دست داده ترک صحبتش گفت چون
از انتقامش ایمن نبود قرار بفرار مبدل گردانید و دران
عصر والی مصر کسی بود قدرشناس و غریب نواز
سنقر بخدمت او پیوست و در پیش او قدر و منزلت یافت
و چنانکه بایست دل نوازیش های نسبت آن دیار
گردانید و بدگویان این قصه را در مجلس قران خان
نقل کرده گفتند که بی وفائی و نان کوری سنقر به بینید که
صحبت والی مصر را بخدمت چنین شاه عالی جاه
اختیار نموده حقوق دیرینهٔ ولی النعم خود یکسر فراموش
کرد و ازین گونه ناسزا چندان گفتند که قران را بسنقر
بدگمان کردند و برای باز آوردن و ترتیب جزا نمودن
تدبیرها بکار بردند و قرار بران دادند که بوالی مصر قاصدی
بفرستند که سنقر را ازو باز طلبند پس قران از
شدت غضب نامه بدست خود نوشت که بعد از
ادای مراسم وداد و تمهید قواعد اتحاد منهای آن

احب احباب کرده میشود که سنقر بیک قلانیسی از قران
کریخته است حکم چنانست که او را پیدا کرده بدین جانب
بدست قاصد روانه سازند والسلام چون قاصد نامه را کرفته
در خدمت والی مصر آرا مید و نامه را بوی سپرد و از
قضیه سنقر بیک او را آکاهانید چون والی مذکور بسنقر
تعلّق تمام داشته بود او را کرفتن و فرستادن مروّت
ندانست قاصد را کفت این کلام را با هر کسی در میان
نباید نهاد زیرا مظنّه خطر هست و احتمالست که فتنه
برانکیخته شود چه سنقر با عیان و اشراف این دیار
اختلاطی کلّی دارد مناسب چنان بلکه واجب آنست
فردا همه اکابر و اعیان و ریش سفیدان و عاملان و
کاشفانرا دعوت کنیم و نامهٔ همایون شهریاری را
بسر جمع ایشان بخوانیم تا مضمونش معلوم کردانند
بعده هر چه آن شاهنشاه معظّم فرموده و حکم کرده است
بجای آوریم قاصد مزبور فریفته با فسون شد و خود
خرکوش او را غافل ساخت چون فردا رسید همه را
دعوت کردند و خرد و بزرک بدیوان عالی کرد آمدند
قاصد نیز حاضر آن جمعیتکاه بود پس والی مصر فرمود
که از حضرت خدیو جمشید مکان شاه شاهان
اعنی قزان خان نامه باین محبّ بی ریا رسید
مصلحت وقت آنست که برین سر جمعیت بخوانند

تا مضمون

تا مضمون منیفش معلوم شما کردد پس نامه را بتعظیمی
بهر چه تمام تر کشادند و بصدر دیوان دادند فرمان
چنان صادر شد که باواز بلند از سر تا بپا بخواند صدر
نامه را خواندن آغاز کرد و کفت که سنقر تنکه قلانسی
از قران کریخته است حکم چنانست که او را پیدا کرده
بدین جانب بدست قاصد روانه سازند چون اعیان
و اشراف شنیدند کفتند سمعاً و طاعةً بلکه در مصحف
ایشان نوشته باشد پس مصحف حضرت عثمان را
حاضر کردند و چند کاتب خوش نویس فرمان صادر
شد که امشب مصحفی از آن باید نوشت همان در ان
شب نوشتند و با چندی از هدایا و پیشکشها بقاصد
همراه کرده بخدمت قزان خان کسیل کردند و بدین
تدبیر سنقر را از پنجهٔ عتاب او خلاص دادند اسلوب
چهارم آنست که هر حرف هر لفظ را بحساب جمل کبیر
یکتا یکتا بنویسند بزیاده عدد معیّن در همه که آن عدد
عدد را میزان کویند که او را بکنار رقعه بکوشه بنکارند
تا مرسل الیه از وا آکاه شده از هر رقم میزان را بیرون
آورده و باقی را یک حرف شمارد مثلاً اکر میزان را دو
اعتبار کرده باشند و خواهند اسم محمد بنویسند چنین
ثبت کنند ٤٢ ٨٠٢ ٠٠٢ ٤٠٢٠ ٤٠٢٠٢ و اکر اسم عمر خواهند
چنین بنویسند ٧٠٢ ٤٠٠٢ ٤٠٠٢ و برین قیاس و این

اسلوب اکثر مسلوک اهالی مغرب زمین است و این چهار
اسلوب که سبق ذکر یافت در میان ارباب معارف
شهرتی دارد و بعضی کسان هستند که چون خواهند که
اسراری در رقعه ثبت کنند این وادی روستایانه را
بکار برند و آن چنانست که پیاز سفید را بگیرند و فشرند
و بآبش بکاغذ نویسند و در سایه خشک گردانند و
و در کنار کاغذ لفظ آتش بنویسند تا مرسل الیه آن
کاغذ را پیش آتش گیرد که هر چه نوشته بود نمایان
کرده و اگر بجای آب پیاز آب گوگرد یا آب نوشادر
باشد هم این عمل بکند و بعضی دیگر هستند که بدست
چپ بسوی راست نویسند که از پس کاغذ تنگ درست
خوانده شود و اگر ازین هم ایمن نباشند پشت کاغذ را
بمرکب سیاه اندوده گردانند تا خواندنش ممکن نشود
و در کنار گوشه کاغذ برمز و ایما لفظ آیینه نویسند
تا مرسل الیه او را پیش آیینه گیرد و درستش خواند والله اعلم

بیان طریق طرح سیاه های شطرنج بجند اسلوب اسلوب
اول نه نه شماری و نهمین اندازی تا پانزده سیاه
برد و پانزده اسفید بجا ماند ازین مثنوی مستفاد است
بیت زترکان چهار روز هندوست پنج دو رومی با یک سیاهی
بپنج سه روز یک شب یک نهار و دو لیل دو بازو سه زاغ
یکی چون سهیل دو میغ و دو ماه و یکی همچو دود چون نه

شماری بمیرد جهود و این اسلوب را در مصرعی مندرج
گردانیده اند که حرف بی نقطه اشارت بسفید و حرف منقوط
بسیاه و مصرع اینست ع دور از بتی شد دیده اش این عاشق
فرقت طلب اسلوب دوم ده ده شمارند و دهمین
اندازند ازین قطعه مستفاد است قطعه اگر خواهی کم برداری
ز شطرنج سیاه و باز ماند ابیض ای یار بدستوری که
منظوم است بر چین بدان نوعی که میگویند بردار دو روز و
یک شبی و چار مهوش سیاهی و سفیدی و سه چار سفیدی
سفیدی و سیه دو باد و اسفید دو هندو باد و مهوش
با یکی تار سه مهوش پنج هند یک پری رخ ز اول گیر و عاشر را
تو بردار و گر خواهی که از ثانی بگیری یکی ز آخر به پیش اولین آر
بیان کردم قواعد را بدین نظم که گردد بر تو روشن ای این کار
اسلوب سیوم یازده یازده شمارند و یازدهمین اندازد
سیاهی و پری رو باد و هندو پری چار و پنج اسود دو تا
شاه دو لیل و روز سه یک شب دو اسفید شبی روزی
دو شب و انگه یکی ماه دو هندو و انگهی باشد یک اسفید
ز اول گیر و حادی عشر میکاه اگر خواهی که از ثانی بگیری
یکی ز آخر به اول آور ای شاه اسلوب چهارم سیزده سیزده
شمارند و سیزدهم اندازند بیت سه شب مه دو دو شب
مه چار و شب دو مهی تاری شهی شب دو یکی ماه دو شب
مه دو سه شب مه پنج و شب یک ز اول گیر و ثالث عشر میکاه

اگر خواهی که از ثانی بگیری • یکی زآخر باول آور ای شاه •
اسلوب پنجم لمؤلفه الفقیر هفت هفت شمارند و هفتمین
اندازند **بیت** سیه رویی سه مهوش را گرفته • شب و روز دو
سه شب دیگر برفته • دو مه رو را سه زلف و با سه مهوش •
دو هندو صحبت و الفت کند خوش • بیک مؤمن دو کافر
چار شاهین • دو زاغ و طوطی یک ظلمت آیین • بنظم آور
ز شطرنج ای سرافراز • ششم هفت و سابع را بینداز •
اسلوب ششم لمؤلفه پنج پنج شمارند و پنجمین اندازند •
دو زاغ و دو باز دو زلفش بجا هم • شبی با چراغی و بخت
سیاهم • ز نورش بدیدم شبی را دو خورشید • دو
هندو قرین گشته دیدم بناهید • بزنگی و رومی سیه رو
رقیب • حبش و ش نشسته دو مهرو حبیب • سه خالش
قرین چهار ماه شد • بدست سیه روی گمراه شد • اگر
پنج پنج ای دلارا شماره • نمایی گذاری سپه را کناره • بدانکه
هر که خواهد که همچون اسالیب مذکوره چنانکه خواهد از نو پیدا
سازد میباید که سی یا سی و دو نقطه ها رسم کند و از اول
آغاز کرده بشمارد و بسر عدد معین همچون چار و پنج اشارت
کند تا که مقدار نیمهٔ نقط با هدف تیر اشارت و نیمه اش بی
اشارت شود پس بی اشارت را سفید و با اشارت را
سیاه اعتبار نماید و از سفید تعبیر بلفظی کند که دلالت
بخوبی داشته باشد و از سیاه بلفظی که مشعر بزشتی بود •

بعده بنظم آورد • والحمد لله الذی هو خالق الزوج والفرد
چنین گوید **محرر این رساله و مقرر این عجاله** مساق کلام
درین صندوقة المعارف بحث از لغز و اصناف او بود •
لکن برای تکثیر فایده از بعضی چیزها هم بحث رفت که
از مناسبت بلغز چندان دوری نداشت • پس مناسب
چنان دید که اختتام کلام بر چند لغز کند تا انجام و آغاز
بهم متجاوب و متناسب باشند • اگرچه این کمینه بعضی را
بحسب فرمودهٔ بعضی از اولیاء نعم بحکم المأمور معذور •
شرحی ساخته بود و حل رموزش را چنانکه بایست در
تألیف دیگر بر منصهٔ تحریر جلوه گری داده • لکن درین
تألیف تعرض بشرح و بیان آن نکوشید • و برای امتحان
ارباب معارف حواله بفهم از کیا کردن مصلحت وقت
دید • والله سهل الامور • و هو علیم بذات الصدور **لغز اول**
از برای عدد **ضد** ساخته اند که اینست **نثر** این همایون
عدد نگاریست زیبا اگر خالی بر طرف عذار دلارا افزاید
در نظر بلبل نوایان باغ بلاغ عندلیب نغمه سرا می آید •
و اگر غالیه گون نقطه ها را از جبههٔ ملاحت فزا محو فرماید •
در دیدهٔ ارباب دید یگانهٔ وحدت سرشت نماید • اولش را
سین توان گفت • عجب آنکه میم است • و نیمش را کل
توان خواند • طرفه آنکه کلش نیم آخرش عشر اولست •
و اولش صد و بیست • غریب آنکه مجموع هفتاد است •

ونیمه اش زیاده بر دو بیست بینه حرف نخستینش نه است
وسبع ثانی و نصف زبر اول مقابل سه پنج نهالی که در
روضهٔ اولینش قد کشیده است اگر بیفکنند عدد
مطلوب جلوه نماید و شمعی که در محفل ثانی افروخته است
اگر بردارند قلب هویدا آید اگر دو بال ثانی شکنند صورت
بلبلی بینی عیان و اگر بی دل باشد دلی باشد نمایان
نه غلط گفتم زیرا دو بال این مرغ نغمه سرا دلست و دل ثانی را
در بال منزل بدان جهت اگر بی دل باشد بی بال است
واگر بالش نباشد وجود دل دران محال کلش صدر
مرتبهٔ ما تست و یک جزوش آخرین مرتبهٔ عشر است واگر
قدمی از مرتبهٔ خود باز پس نهد از عقول قادسه نشان
دهد واگر ازان سپهر معنی مهی کم شود از عدد افلاک
کلیه داستان زند و چون بدقت فکر جذرش گیرند از
جنات اخبار کند و باز دیاد دو شمار اقالیم را اظهار کند
واگر مجموع آن از نفس خویش حذف نمایند جهات پیدا
آید و پر بدیع نیست که اگر هفصد و نود ازان کم شود حوض
ظاهره باقی ماند لیکن غریب است که طبع خرده دان بعد از
حذف صد و بیست شمار ارکان از و حاصل کرداند طرفه تر که
بعد از حذف سی و پنج برابر موالید است و پس از اسقاط
چهل و پنج دو در نظر ارباب دید پدید آید چه میگویم یکیست
اگر ازان دو اندازند واگر هشتصد و سی و چهار ازان

محذوف

محذوف سازند بلکه بعد از اسقاط هشتاد و دو با هیچ
برابر است و اگر هیچ دران نباشد با هفتاد و شش
همسر اولش اول خانهٔ بهرام است و در منزل آخرش شمس را
آرام و اگر مال آخرین ازان بیفتد حمل باقی ماند هرگاه
با حوت مقارن شود طبع دقت پیشه شورش خواند
عشرش جوزا است و اگر سرطان در وی نباشد اسد پیدا
آید و بی مه عذرا است عیان گشته و با شکل مریخ میزانی
در بازار دقت معدل شده و اگر کج نباشد راست
عقرب را ماند و اگر دو تیر از کف انداز د قوس بجا ماند جدی
جدی است اگر زحل ازان انتقال کند دلو است اگر شمس
خیمهٔ سکون از انجا بیرون زند نیمی حوت است و نیمی دریا
قسمی عطارد است و قسمی مهر جهان آرا حصهٔ شصت
وحصهٔ سمک گاهی ارض است و گاهی فلک بی صورت
بلبل نصف چمن آرای آن بهار است و اگر تابستان
دران نباشد نمایان بشکل هزار این طرفه که اگر خریف را
از و فصل کنی خزان باشد و اگر ثلث اولش با دو بر
ضعف کل افزاید ربیع عیان دو نوبتی صد است و نوبتی
هزار نصفی کل است و نصفی عقار با شراب قدح
نماید و بی می خون بنظر آید لیل است اگر بی شب باشد
واگر نصف شب ازان کم شود لیل ماند نوبتی مهر است
و نوبتی ناهید یکبار صبح است و یکبار خورشید یک حرفش

هم قطر دایرست و هم ربع محیط و عشر همان هم عدد
مقولات عرضست هم شمار عناصر بسیط عشر کلّش
اجزاء بعد بقیه است از وتر و آخرین حرفش مراتب اوتار
عود قدیم در نظر ارباب هنر مال اوتار عود جدید را چون
از و حذف نمایند ابعاد صغری حصول یابد چون مربع
دساتین عود را از ان کم کنند ذی الکل مرتین نمودار شود
و بعد ذی الاربع از ضعف آخرین حرفش سخن پردازد
و در انجام و آغاز بسیارست کارساز این است تمامی
لغز چون یکی از آشنایان دیار عجم که در خرده شناسی
نظیری نداشت و همه گی اوقات بحل رموز مشکلات
میگماشت این لغز را بنامه برای امتحان فضلای روم
و بالتماس شرح کردن این فقیر باین دیار جلیل الاعتبار
فرستاده بود حسب الامکان بلکه چنانکه بایست مشروح
آمده بود و بمناسبت ختم کلام صاحب لغز که فرمود
در انجام و آغاز بسیارست کارساز الفاظی چند برای
امتحان از کیا عجم نوشته و شرح را فرستاده
آن دیار گردانیده بود و آن الفاظ اینست اجرای اصول
بسیار از اصلهای صناعت موسیقی و ساز و ادوار
در اوّل و آخران عدد همان ممکن است زیرا توان گفت که
عشر اوّل بی نصف و ربع دوم از عدد آوازها نشان ده
و عشر کلّش با ضعف عدد بعد بقیه از وتر مساوی

پرده های عود نماید اوّل اوّلش عشاق است و آخر بزرگ
طرفه آنکه آخر اصفهان عشر اوّلش هم حجاز است و
هم رهاوی و هم عدد آوازها عدد ضرب از نصف
اخیر نمایان چون عشر اوّلش را مضعّف کنی از عدد
نقر است رمل خبر دهد غریب آنکه مساوی نقر است
در شانست و این کلمات نیز در ذیل لغز ثبت کرده
بودیم که اینست بلکه حرف اوّل و حرف ثانی را در اقلیم
جفر نمیتوان یافت مگر در شهر هژدهم و چهارم
محلّه و یکم خانه و دوازدهم غرفه بیابند و ازین گونه
آن قدر توان گفت که مجلّدی پیدا آید والعون من
الله الملک الاحد **لغز دوم که مؤلّف فقیر بازی بیکی**
از ارباب معارف برای طلب حل نوشته بود یا من
بعنان بهار جوده بهار مشام العقول و بکمال کلامه
دهور فیضه کلام الفحول نستدعی من بستان مکارم
اخلاقکم مؤدّی ثلثة حروف فی کلّ منها انواع تقلبات
و اصناف حروف **حرف الاوّل** میزان جوهر الکمال اذ به
یمتاز الشطور عن النفال حرف اذا عرجت الی فلک
النشأة الثانیة بسلّم الفکر تجد اصغر من عددین
احدهما یخبر عن درج برج من بروج الافلاک القادسة
و ثانیهما ینبئ عن عدد العقول المقدسة سرطان
لو اسقط منه سرطان و لو ازیل عنه ثوران فغضنفر

دان قارنه العطارد فسعد اکبر تام اول شمس بحمل
حوت بلا جوزاء دواء لیس له داء بل جوزاء بلا اجزاء
اوسط مجهول طرفاه عدد الموالید والساعات المستوية
للّیل والنّهار قرینه المعلوم بروج الفلک الدوار کمال
ظهوری لابتداء الافراد مساء لعدد ایام الابداع
والایجاد **الحرف الثانی** مشترک بین رأس القول ومقدم
الفرع حرف یضر منه الافصح الالثغ کواصل بن عطا
له خالان عند تعمیق النظر مع انه خال عن الخال فی بادی
النظر عقرب اذا صحّف قمر فی آخر شهر متی وصف اوّل
للمتحابین من الاعداد فی اوّل طبقات وجودهما راء
نفسه فی مرآت الفکر والرشاد ومن حیث انه راء مع
الحرف الاوّل اوّل رواة الاخبار ظاهر فی بطون الآثار
باهر فی خاتمة الاظهار والاضمار باد فی النهار مکررا بالتکرار
مستقر علی اریکة الاستقرار ضعف کمال دور لضعف
الخمسة المتحيرة ونصف مال لضعف العشرة المبشرة
الحرف الثالث حرف لو اضیف الیه واحد لکان اوسط
للثلاثة ولنصف عشر مع نصف نصف عشر للحرف
الثانی کاتب للافلاک بلا تهاون ولا توانی کثیر فی العدد
قلیل فی العدد مراد بلا مراد اذ هو افرد بلا انشاء هذه صورت
ماورد الی الخاطر الفاتر الذی هو دفتر من الدفاتر والله
المیسر لمعضلات الامور ومنه العون فی المیسور والمعسور

لغز سیوم که مؤلف فقیر برای قلم ترتیب داده بود که اینست
مراد او را بشناس که نام تازیش مرکب از سه حرف آمده که
اگر ثانی وثالثش از اوّل بیرون کنند ثانی باقی ماند نه نه
غلط گفتم بلکه نصف ثالث ماند غریب آنکه اگر اوّل را
از مجموع ثانی وثالث اسقاط نمایند آفتابی ماند ببرج
ثور زیرا مجموع این سه بعشر اوّل در حساب مساوی
نصف دورست بیّنه حرف دوم آبیست نمایان در
بیّنه سیوم چه بیّنه سیوم دریاییست که چون با پایش
از دوم بریزند چیزی که بجا ماند نه بزبان آید حرف اوّل
غالبست بر حرف ثانی وحرف ثانی مغلوب بثالث
اوّل عکس دوّم ربع سیوم است عجب آنکه ضعف بیّنه سیوم
نماید اوّل بثانی همدل و ثانی بثالث همپا عجیبتر آنکه ثانی ثلث
سیوم است اگر مجموع اوّل و ثانی را در قلم وجفر طلبند در
مملکت نزدهم به دوازدهم شهر در آیند واز یکم محلّه در
سیزدهم خانه بیابند و ثانی را با ثالث در دوازدهم شهر
بیکم باغچه جست وجو کنند واز سیزدهم درخت سیزدهم
میوه بچینند ورسم ثالث را با اوّل در سیزدهم کتاب خانه
نزدهم کتاب بنگرند تا که در یکم ورق بهفدهم سطر مطلع
باشند و گوهر نام درش در بیست وچهارم سرای بیکم حجره
در روند ودر سیزدهم صندوق به پنجم حقه موجود یابند
اوّل بثالث ماه بی ماه است وثانی خود ماه وثالث دل ماهی

فالعن النظر فیما قلته من اوصاف الحروف کما هی
یا عالماً بما فی الصدور هوّن علینا معضلات الامور
چون سیاح سبکپای قلم از قطع فیافی رقم فرسوده
گشته میخواست که قدم اقدام در دامن فراغت کشد
وپای این بکر فکر را الخلخال تمت مخلخل ساخته در خوابگاه
قلمدان مستریح کرداند تا گاه جمعی از طالبان این صناعت
وسوداگران این بضاعت التماس بلکه نیاز چنان
کردند که این لغز که زادهٔ طبع این کمینه است موقوف
بچند قاعده افتاده است که در طی هیچ کدام از الغازی
که سبق ذکر یافت هرگز گوش زد نشد وقطعا هدف
تیر شعاع بصری نگشت میباید که طالبانرا بشرف
شرح وبیان مشرف سازی وبه تفسیر وتفصیلش
کردن محبانرا از بزیر منت آوری چون التماس ایشان
از حد گذشت در اسعاف مرام شان توقف از مروّت
صد مرحله دور نمود ناچار در بیان وشرح او از شروع
گزیر نیافته آن لغز از آغاز تا بانجام حل کرده آمد
والله معطی السؤل ومنجح المأمول بدانکه خامه را در
زبان عربی قلم گویند که مرکب از سه حرف است وعدد
مسماهای ثانی وثالث او هفتاد است چون این مبلغ را
از عدد مسمای حرف اول که صد است اسقاط کنیم سی
ماند که عدد حرف دوم خواهد بود وآنچه گفته شد بلکه

نصف ثالث

نصف ثالث ماند بنابر اعتبار عدد اسمای آنهاست چه عدد
اسم میم نود واسم لام هفتاد ویک که جمعا صد وشصت و
یک باشد وعدد اسم قاف صد وهشتاد ویک چون صد و
شصت ویک را از صد وهشتاد ویک بیندازیم بیست
ماند که مساوی نصف عدد حرف میم است ومراد از اسقاط
کردن اول از ثانی با ثالث آنست که اگر عدد مسمای قاف را
از عدد اسمهای ثانی وثالث اخراج کنیم شصت ویک
ماند که بعمل تلمیح تقویمی که حرف سین والف مراد است
شمس وثور مقصود باشد ومراد از مجموع این سه عدد
مسمیات آنهاست که صد وهفتاد باشد چون عشر
عدد مسمای قاف را با او ضم کنیم صد وهشتاد میشود که
مساوی نصف دور فلک است ودیگر باید دانست که هر
اسم حرفی از حروف مقطعه مرکب است از نفس آن
حرف وحرفهای دیگر مثلا اسم الف مرکب شده است
از مسمای الف ولفظ لف پس لفظ لف را بینه نام زنند
وبرین قیاس لکن ازین معنی هم آگاهی دادن مصلحت است
که هر آیینه بینه از جمله هشت حرف باشد وبس لفظ
المفیدون جامع آنهاست وبینات شانزده حرف
باتفاق دو حرفی افتاده است مانند لف یم ال ین اد اف
ام ون او وبینات دوازده حرف باین تفصیل ب ت
ث ح خ ر ز ط ظ ف ه ی چنانکه از موارد استعمالات

علماء عربیت مستفاد میشود الف ممدود است با همزه
مثلا گویند فاؤه تاء و در کلام طایفه از اهل کشف مؤید است
این معنی را توان یافت پس اسماء این حروف ثلاثی باشد
و بیناتش ثنائی اما جواهر مقطعهٔ فرقانی که زبور
اوایل سور قرآنی واقع شده اند دلالت میکنند که
بینات حروف مذکوره مجرد الف مقصور باشد بی همزه
چه از آن دوازده حرف که در صدور سور واقع است
مثل الر طه که حم یس اداء مجموع آن بالف مقصور
بتواتر رسیده و در هیچ روایت و قراءت مد ایشان ورود
نیافته است والله تعالی اعلم پس بنابرین قاعدهٔ مذکوره
گوییم که بینهٔ حرف دوم ام و بینهٔ حرف سیوم یم چنانکه
عبارت بینهٔ سیوم دریایست مشعر بدین معنی است
و بعمل کنایه ارادهٔ آن کرده شده که ام معکوس باشد
بنابران که چیزی در دریا مینماید مقلوب دیده میشود
و از ما آب خواسته شده که عبارت آبی است نمایان در
بینهٔ سیوم رمزیست بآن و با پایان میم که حرف میم است اف
از اسم لام اسقاط کنیم چیزی که بجا ماند لا است و مراد مرا
اوست که لفظ نه است و مبتنی برین قاعده واقع شده
آن چند بیت که ارباب معارف او را از مشکلات شمرند
شک نیست که اشکالش از عدم وقوف برین اصل خیزد
هل تحتجب الشمس من ذی عینین ابیات اینست

بیت عمری دل پاک و جان آگاه طلب سر دو جهان ز حضرت
شاه طلب گر سر نبوت و ولایت طلبی این هر دو ز بینات
الله طلب الله بود یک الف و هی و دو لام عاجز شده در کنه
کمالش افهام از بینهٔ الف علی را بطلب وز هی و دو لام
چو محمد را نام کردی چو حساب اسم الله تمام در کوی محمد و
علی گیر مقام از بینهٔ اسم علی ایمان جوی وز بینهٔ اسم محمد
اسلام و دیگر باید دانست که تعبیر غالب مغلوب مبنی
بر قاعده ایست که لیث الله الغالب علی بن ابی طالب
رضی الله عنه برای معرفت آن وضع کرده است که اگر در
میان دو کس منازعتی واقع شود بدانند که کدام غالب
و کدام مغلوب شود بطریق ظن و تخمین نه بر وجه جزم یقین
بیت علم غیبی کس نمیداند بجز پروردگار گر کسی گوید که من
دانم ازو باور مدار و آن چنانست که اولا آن دو کس را
اسم و لقب و کنیتی که بهر کدام مشهور و معروف اند بحساب
جمل یکتا یکتا بدست آورند و هر یک نه نه طرح کنند آنچه باقی
ماند از هر یک ضبط کرده با یکدیگر مقابله نمایند اگر هر دو فرد بوده
باشند و اختلاف در فردیت باشد همچون سه و پنج و هفت و
نه یا هر دو زوج بوده باشند و اختلاف در زوجیت
مثل دو و چهار و شش و هشت هر کدام در عدد کمتر باشد
غالب است و اگر مختلف باشند چنانکه یکی زوج و یکی
فرد باشد هر کدام که در عدد بیشتر است غالب است و اگر هر دو

در فردیت موافق باشند مثل آنکه هر دو سه یا پنج باشد
طالب مظفرست یعنی هر کدام که اول شروع در
جنگ و ادعا کند و اگر هر دو در زوجیت متفق باشند
مثل آنکه هر دو چهار یا شش باشند مطلوب غالبست
یعنی هر کدام که اول شروع در جنگ و ادعا کند مغلوب
باشد و آن دیگر غالب بر مقتضای این رباعی در زوج
فرد نصرت از اعداد کمترست و در مختلف شوند ظفر
زان اکثرست و در زوج مستوی شده مطلوب
غالبست گر فرد مستوی شده طالب مظفرست
و این بیت نیز ناطق باین معنیست بیت طاق کم
بر طاق بیش و جفت کم بر جفت بیش طاق بر جفت کم
خود جفت بر طاق کم است و دیگر بدانکه مراد از عکس
دوم مالست و از ربع سیوم ده مال آنست که اول
مال ده است و عدد بینه سیوم پنجاه و ضعف او صد
باشد و اسم اول با اسم ثانی در میان یعنی در حرف
اوسط و اسم ثانی با ثالث در پا یعنی در حرف اخیر شریکند
و عدد مسمای ثانی ثلث عدد اسم ثالث است و دیگر
بباید دانست که عبارت مجموع اول و ثانی را در قلم و
جفر طلبند مبنی بر قاعده وضع جداول جفر کبیرست که
حضرت خلافت پناه امام علی رضی الله عنه و ارضاه
ترتیب داده است در حروف مقطعه و در ضمن او بسی حقایق

و اسرار مندرج گردانیده و آنچه درین سیاق از وقوف
بر آن گزیر نیست مجرد کیفیت آن وضع غریبست
و شرح آن بر سبیل اجمال چنان که از برای حرفی از حروف
بیست و هشتگانه بترتیب ابجد بیست و هشت صحیفه
تعیین کرده که هر صحیفه از آن منقسم به بیست و هشت
سطر و هر سطری نیز به بیست و هشت خانه چنانکه عدد
صحیفه های تمام کتاب هفتصد و هشتاد و چهار باشد
و عدد سطور بیست و یک هزار و نه صد و پنجاه و دو
و عدد بیوت ششصد و پنجاه و شش باشد و در هر یکی از آن
خانه ها چهار حرف نهاده بطریقی که چهار گونه ترتیب
ابجد در آن مرعیست حرف اول از آن چهارگانه که در
در هر خانه موضوعست حافظ رتبه حرفیست که خانه در یکی
از صحیفه های بیست و هشت خانه واقع شده و حرف
دوم حافظ رتبه آن صحیفه و حرف سیوم حافظ رتبه
سطور آن صحیفه ها و حرف چهارم حافظ خانهای آن
سطور یعنی حرف اول دلالت بران کند که آن صحیفه از
برای آن حرفست و حرف دوم دال بران است که آن صحیفه
چندمین صحیفه است از صحیفه های بیست و هشتگانه
و حرف سیوم دلیل بر آنست که سطر چندمین سطرست
از سطور بیست و هشتگانه و حرف چهارم دلالت بران
کند که خانه چندمین خانه است از خانه های بیست و هشتگانه

پس خانهٔ نخستین کتاب که اول بیت از اول سطر
اول صحیفهٔ اول حرف باشد محل چار الف باشد
بدین صورت اااا و خانهٔ آخرین که خانهٔ اخیر سطر اخیر
صحیفهٔ اخیر حرف اخیرست محل چهار غین است برین
شکل غ غ غ غ وعدد حروف برین تفصیل در
هر صحیفه سه هزار و صد و سی و شش باشد و در تمام کتاب
دو هزار و چهار صد و پنجاه و هشت هزار و ششصد و
بیست و چهار خواهد بود پس باسلوب مذکور هر ترکیب
رباعی از حروف که فرض کنند خواه متفق خواه مختلف
البته در بیتی از بیوت آن کتاب موجود باشد و در
هیچ محل دیگر بعینه مکرر نشود چون این قاعده موسس
معلوم شد باید دانست که دانشوران صناعت
معما و لغز اگر از لفظ رباعی درین جداول نشان دهند
چهار چیز را پیدا کنند که بعضی را نوعی احاطه باشد بر
بعضی بترتیب مانند اقلیم و شهر و محله و خانه و آنچه
بر همه محیط است اشارت کنند بحرف و آنچه در پی اوست
بصحیفه و آنچه بعد از وست بسطر و آنچه در ضمن
همه است بخانه چنانکه شرف الدین یزدی در پیرایهٔ
دوم طراز سیوم از حلل مطرز بچند مثال بیان و
استقصا فرموده و در منتخب نیز بایراد امثلهٔ چند
منکشف ساخته و مولانا حضرت جامی قدس سره

السامی در رسالهٔ متوسطه بمثالی چند باز نموده و
بران تمثیلی که مولانا مدخشی بنام نامی و اسم گرامی حضرت
جامی فرموده اند اکتفا کردن اولی مینمود و آن اینست
بیت از جفر جامع ار خبری بایدت برو گرد کتابخانهٔ
این علم در گذر در دفتر سیوم طلب از صفحهٔ نخست
در سطر سیزدهم بدهم خانه کن نظر تا نام جامعی بکف
آری که آفتاب شد مشتری خاک سر کوی او بزر
و بعد از چندین تفصیل که سبق ذکر یافت بحل رموز
آنچه گفتیم حاجت نیفتد و ارباب فطنت و خبرت
بفکر ثاقب و رای صایب توانند که دریابند والله
یقول الحق وهو یهدی السبیل و مراد از ماه قمر و از ماه
ثانی بعمل تلمیح تقویمی حرف را و از ماه ثالث باسلوب
احصائی ماهی که مسمای لام است و از ماهی سمک
قال المؤلف الفقیر المعترف بالعجز والتقصیر المنتشی
مولدا البروسی اقامة احمدی الشهیر بخواجه هذا آخر ما
اردت ایراده فی هذه الصندوقه ولاختم الکلام بما
حملنی علی سند الجمع والتألیف اعنی بلغز من الالغاز
فاقول ای طالبان حل رموز لغز و معما و خرده شناسان
صناعت رمز و ایما بدانید که هرچه درین صندوقه مندرج
ساخته آمد هر آیینه بکشف لثام خفا و برقع اختفای
او درین رساله یادر تألیفی دیگر ایمایی بدان رفته است و این

لغز عربی را برای امتحان از کیا ناکشوده کذاشتیم و
صلای دقیقه اندیشان ملک معارف زدیم که اینست
ما تقول فی طیر یطیر بلا جناح ویفرح فی البوادی و
البطاح رأسه فی ذنبه وعیناه فی موضع قدمه یسمع
باذن واحدة وینظر بعین زایدة موزون کالنحلة
السحوق ویعرفه کل من ینظر ویذوق یصلی المغرب
باللیل ویسجد طول اللیلة الی سهیل تتقرب به الملائکة
الی الخالق ویوحدون الله بقلب صادق النصاری
تتقربون به والیهود والکتب المنزلة بذلک شهود
ریشه کثیر ووبره عزیز طعامه اللوز والعسل وبه
یضرب فی الدنیا المثل شرابه اللبن والخمر ونقله الملح
والتمر تکرهه النسوان ویهواه الغلمان ویحمل الاثقال
وهو ضعیف ویفترس الاسد وهو نحیف ان هرب ادرک
وان طلب اهلک یقطع الارض فی ساعة بلا حیلة و لا
صناعة تعرفه الملوک وتکرمه وتعرفه السوقة وتحرمه یسکن
فی النهار القصور ویهوی باللیل القبور ویبکی علی
الاحباب ویندب فقد الشباب ما ملکه قط بشر و
لا حازه انثی ولا ذکر یلعب به الاطفال وتبلی فی سورة
الانفال یصلی ویصوم ویقعد ویقوم خلقته لا تحصی
وصنعته لا تستقصی فسروه ایها المولی فانه یعجز حله
الرجاء والحمد لله اولا واخرا وباطنا وظاهرا وصلی الله

تعالی علی سیدنا وسند الانام وآله البررة الفخام
ما تداورت الالغاز فی الافواه و
تزعزعت بها الشفاه
تمت الکتاب
بعون الملک الوهاب
سنه ۱۲۵۹
در رمضان
شریف

درگذار ای کریم کردهٔ ما — مدران روز حشر بردهٔ ما